



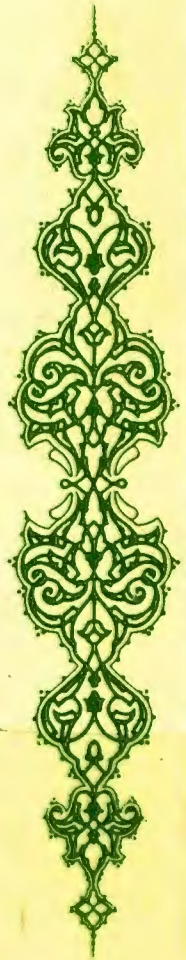
بنا بر و بنمای اسلامی
آستان مدرس نوی

مناف عک

در شعر فارسی

«چاپ دوم با تجدید نظر»

احمد احمد بکیر حندی





3.

}

54

33



9

10

امام

على



1

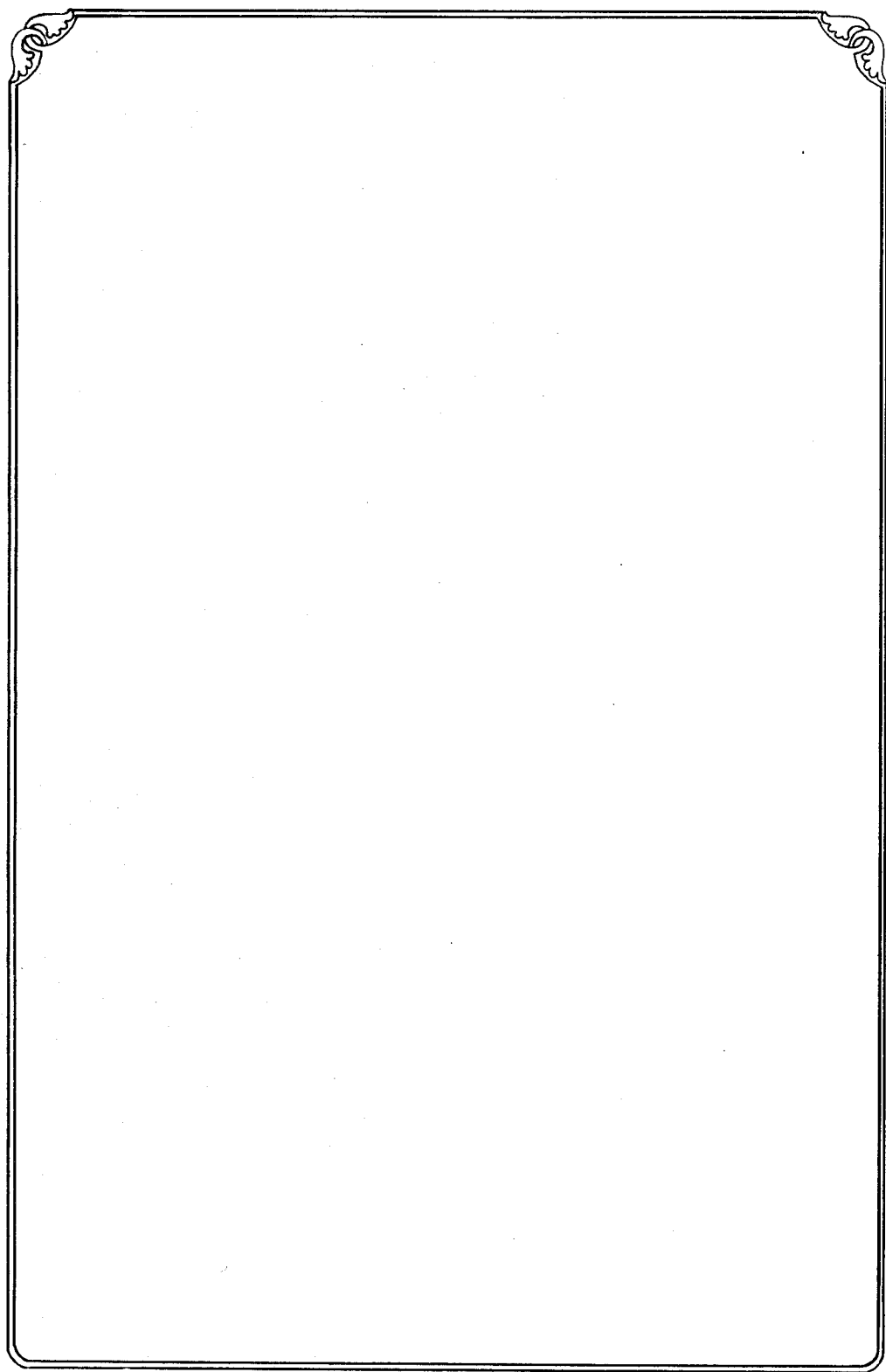
18



Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad - IRAN
1992

۹۵۰ ریال





کتابخانه مختصر
تاریخ نسیم ملیک

منائب علو در شعر فارسی

«چاپ دوم با تجدید نظر»

احمد امجد میرحندی



مشخصات:

- نام کتاب: مناقب علوی در شعر فارسی
مؤلف: احمد احمدی بیرجندی
ناشر: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی - مشهد، صندوق پستی ۳۶۶-۹۱۷۳۵
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار: (چاپ اول، ۱۳۶۶)، چاپ دوم ۱۳۷۱
امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب

صفحه	عنوان	
۱۰	...	پیشگفتار
۱۷	شیر خدا - فضل حیدر	۱ - کسانی مروزی ...
۱۹	در نعمت علی (ع)	۲ - ناصر خسرو قبادیانی ...
۲۲	در نعت و منقبت هژبر انسان علی عمران گوید	۳ - سنائی ...
۲۳	مهر انور	
۲۵	سپهدار اسلام شیر خدای	۴ - قوامی رازی
۲۷	شیر حق	۵ - مولوی بلخی
۲۹	قاضی دین رسول خازن گنج بتول	۶ - خواجوی کرمانی
۳۱	قصیده در مدح حضرت ولایت	۷ - ابن یمن فریومدی
۳۳	ای شحنة نجد و نجف، هستی خلافت را خلف	۸ - اوحدی مراغه‌یی
۳۶	در منقبت مولی علی علیه السلام	۹ - سید نعمة الله ولی

۳۷	ولای مرتضی (ع)	۱۰ - کاتبی ترشیزی
۳۸	در منقبت علی بن ابیطالب (ع)	۱۱ - ابن حسام خوسفی
۴۰	در منقبت ساقی کوثر	۱۲ - جامی
۴۲	توقبله دعایی	۱۳ - فغانی
۴۴	در مدینه علم رسول (ص)	۱۴ - اهلی شیرازی
۴۶	در منقبت شاه ولایت علی علیه السلام	۱۵ - محتشم کاشانی
۴۸	در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع)	۱۶ - طالب آملی
۵۰	قصیده در مدح مولای متقیان علی (ع)	۱۷ - صائب تبریزی
۵۲	بهترین خلق بعد از بهترین انبیا	۱۸ - لامع
۵۴	قائم مقام احمد و محمود کردگار	۱۹ - حزین لاهیجی
۵۷	وصف نوریزدان علی (ع)	۲۰ - عاشق اصفهانی
۶۰	در مدح امیرمؤمنان علی (ع)	۲۱ - هاتف اصفهانی
۶۲	امیرالمؤمنین حیدرعلی عالی اعلا (ع)	۲۲ - صحبت لاری
۶۵	بخشنده خاتم علی (ع)	۲۳ - وصال شیرازی
۶۷	در مدح شیریزدان علی بن ابیطالب (ع) علیه السلام	۲۴ - همای شیرازی
۶۹	فی مناقب اسدالله الغالب علی بن ابیطالب (ع)	۲۵ - قآانی شیرازی
۷۱	در منقبت هزیرالسالب لیث الغالب علی بن ابیطالب (ع)	۲۶ - فروغی بسطامی
۷۳	در نعت علی (ع)	۲۷ - سروش اصفهانی
۷۵	در ستایش شیریزدان علی (ع)	۲۸ - جیحون یزدی
۷۷	ای روی دلها سوی تو، محراب جان ابروی تو	۲۹ - ادیب الممالک فراهانی
۷۹	در مدح مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام	۳۰ - ادیب پیشاوری
۸۱	در تغزل و مدح سید اولیا علیه السلام	۳۱ - یحیی مدرّس
۸۳	فی مدح مولی الموالی علی علیه السلام	۳۲ - صفای اصفهانی
۸۵	حصن ولایت	۳۳ - صبوری کاشانی
۸۷	در تهفیت عیدغدير و مدح مولای متقیان (ع)	۳۴ - میرزا حبیب خراسانی
۸۹	ای ثناگوی توحق، راوی مدحت جبریل	۳۵ - فرصت شیرازی
۹۲	در منقبت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام	۳۶ - اقبال لاهوری
۹۴	در شرح اسرار اسمای علی مرتضی (ع)	۳۷ - آیتی بیرجندی
۹۶	مرآت حق و مظهر داور، علی علی	۶ مناقب علوی

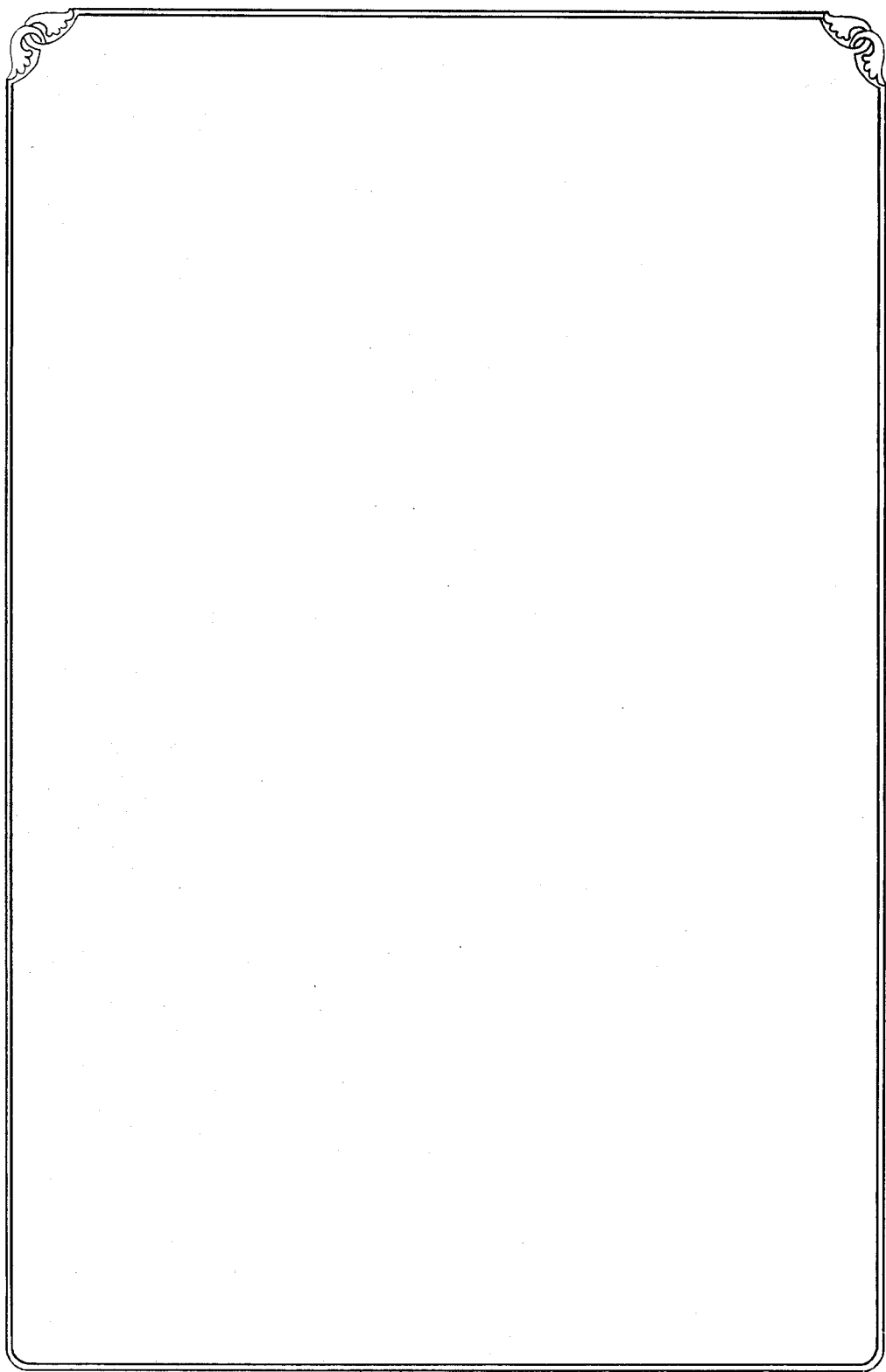
عنوان

صفحه

۹۸	در منقبت مولای متقیان (ع)	۳۸ - ملک الشعراى بهار
۱۰۰	عکس جمال على (ع)	۳۹ - هادى رنجى
۱۰۲	قصيده فى مناقب مولى المؤمنين على بن ابيطالب عليه الصلوة	۴۰ - شهاب تربتى
۱۰۴	حلال مشكلات كشتى نجات على عليه السلام	۴۱ - صغير اصفهانى
۱۰۶	در ستايش سيد الموحدين امير المؤمنين حضرت على عليه السلام	۴۲ - الهى قمشه اى
۱۰۸	رهبر آزادگان	۴۳ - صادق سرمد
۱۱۰	به پيشگاه مولى (ع)	۴۴ - گلشن آزادى
۱۱۲	ماه انجمن	۴۵ - دكتر قاسم رسا
	منقبت مولى الموالى حضرت مولانا و مقتدانا امير المؤمنين	۴۶ - جلال الدين همائى (سنا)
۱۱۴	على بن ابيطالب عليه السلام	
۱۱۶	در منقبت على عالى اعلا	۴۷ - رياضى يزدى
۱۱۸	به مناسبت ميلاد حضرت مولا على عليه السلام	۴۸ - غلامرضا قدسى
۱۲۱	على (ع)	۴۹ - على باقرزاده «بقا»
۱۲۳	على (ع) مظهر عدل و داد	۵۰ - صاحبكار «سهى»
۱۲۷		توضيحات و تعليقات
۱۴۳		واژه نامه
۱۵۷		فهرست مآخذ و منابع

لطفاً اصلاح فرماييد

صحيح	غلط	محل	صفحه
تسكين	سگين	سطر ۱۷	۱۸
(۱۲۶۹-۱۳۲۲، ه. ق)	(۱۲۶۹-۱۳۲۲، ه. ش)	بالاى صفحه	۸۵
(۱۳۱۲-۱۳۹۰، ه. ق)	(۱۳۱۲-۱۳۹۰، ه. ش)	بالاى صفحه	۱۰۴



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علی ای همای رحمت، توجه آیتی خدا را
که به ما سوی فکندی همه سایه هما را
دل اگر خداشناسی همه درخ علی بین
به علی شناختم من به خدا قسم خدا را
بروای گدای مسکین درخانه علی زن
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را
بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من
چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا
بجز از علی که آرد پسر ابوالعجایب
که علم کند به عالم شهدای کربلا را

(شهریار)

بسمه تعالی وله الحمد

پیشگفتار

«کان علی (ع) بین اصحابه کالمعقول بین

المحسوس»

«علی (ع) در میان یاران رسول خدا (ص)

مانند عقول قاهره نسبت به اجسام مادیّه بود»

ابوعلی سینا

از آن زمان که کودکی نوپا بودم، بیاد دارم مادر بزرگ یا مادرم و یا پدرم هنگامی که می خواستند دست مرا بگیرند و پابه پایم ببرند؛ موقع برخاستن من می گفتند: یا علی. گفتن «یا علی» بر زبانم همیشه و همه جا، جاری بود. وقتی برمی خاستم، از پله ها بالا می رفتم، پایین می آمدم، باری که از توانم بیشتر بود برمی داشتم، همه جا، «یا علی» می گفتم و این را از بزرگترها، در خانه، یاد گرفته بودم. اما «یا علی» چه بود؟ و «علی» که بود؟ چیزی نمی دانستم.

امروز هم، پس از شصت و اندی سال، پس از خواندن سیره و سرگذشت آن حضرت و کتابها و مقالات درباره «علی (ع)»، باز هم باید اقرار کنم، چیزی نمی دانم و درک جلوه های شخصیت ابرمردی که در وراء شخص وی، حتی برای اصحابش و آیندگان ناشناخته بود و هست؛ برای افراد معمولی، مانند من، ناممکن است مگر نمی ازیمی. وقتی سعدی، با آن همه دانش و آگاهی و سیرو سیاحت و

جدل و بحث در نظامیة بغداد و برخورد با رجال علم و عمل می‌گوید:

کس را چه زور و زهر که وصف علی‌کند جبار در مناقب او گفته: هل اتی

و مولوی بلخی با آن اندیشه عمیق و روح بلند درباره‌ی علی (ع) می‌گوید:

در شجاعت شیر ربا نیستی در مروّت خود که داند کیستی؟!

و ابوعلی سینا، متفکّر و فیلسوف شرق، در مقام تشبیه می‌گوید: علی (ع) نسبت به اصحاب مانند «معقول» بود نسبت به «محسوس» و بسیاری شاعرانی که قصاید آنان در نعت علی (ع) درین دفتر آمده است؛ اقرار به قصور فهم و ادراک خود در منقبت مولی‌الموحدین علی (ع) می‌کنند، وقتی فیلسوفان و حکیمان بزرگ در شناخت ابعاد وجودی علی (ع) اظهار ناتوانی کنند؛ سرانجام وقتی که عقاب، درین فضای ملکوتی، پر بریزد، از پشه‌ی لاغری چه خیزد؟!

کدام بُعد از ابعاد وجود علی (ع) را می‌توان بررسی کرد؟ شجاعت، عدالت، سخاوت، ایثار و گذشت، علم، آگاهی و معرفت، زهد و تقوا و... کدام یک؟

اصولاً شخصیت علی (ع) شخصیتی است چند بعدی و جامع صفات اضداد، چه نیکو سروده است «صفی الدین حلّی» (م قرن هشتم هجری): که گفته است:

جُمِعَتْ فِی صِفَاتِکَ الْاَضْدَادُ وَلِهَذَا عَزَّتْ لَکَ الْاَنْدَادُ

زاهد حاکم حلیم شجاع فاتک ناسک فقیر جواد

شیم ما جُمِعْنَ فِی بَشَرٍ قَطُّ وَلَا حَازَ مِثْلَهُنَّ الْعِبَادُ ...

علی فرمانروایی پر قدرت و صلابت و درعین حال بردبار، در میدان جنگ دلاوری کم‌نظیر، در محراب عبادت عابدی گریان؛ اما در میدان نبرد خندان، با دشمنان خشن و قاطع، در برابر یتیمان و بیوه‌زنان مهربان و رقیق القلب، سخاوتمندی بی‌مانند، درعین حال ژنده‌پوشی کارگر و کشاورز، حکیمی دانا و قاضی داد‌گرو بی‌گذشت و دقیق‌النظر بود.

علی (ع) همان شخصیت والایی است که فرق نازنینش شکافته و محاسن شریفش، در محراب عبادت، به جهت شدت عدلش، به خون مقدمش رنگین شد.

براستی شناخت گوشه‌ای از این دریای ناپیدا کرانه‌ی فضیلت و تقوا و دانش و... برای کسی امکان ندارد، مگر خدایی که خالق اوست و حضرت خاتم‌النبین (ص) که معلّم و مربّی اوست و اولاد طاهربینش که پرورش یافتگان مکتب او هستند؛ مقام

و رتبت او را، چنانکه هست، دریابند و الا دیگران راهی به شناخت شخصیت و الایش ندارند.

باری علی (ع) دریایی است از خصائص عالی بشری و جامع صفات ممتازیک انسان برتر، یک انسان کامل. تا آن جا «علی (ع)» درین صفات پیش رفته است که حتی دشمنانش زبان به اعتراف گشوده اند. نوشته اند: روزی محقن بن ابی محقن که از علی (ع) روی برگردانده و به سوی معاویه رفته بود، برای این که دل پرکینه معاویه را شادمان سازد گفت: «من از نزد بی زبانترین مردم به نزد تو آمدم!» این چالوسی چنان مضمزکننده و بی جا بود که خود معاویه او را ادب کرد و گفت: «وای بر تو! علی بی زبانترین افراد است؟! قریش پیش از علی از فصاحت آگاهی نداشت، علی به قریش درس فصاحت آموخت!»^۲

فصاحت و بلاغت علی (ع) در خطبه های نهج البلاغه جلوه گر است. آنان که پای منبر خطابه علی (ع) می نشستند؛ از شنیدن بیانات آتشین و جذّابش بر خود می لرزیدند و می گریستند. همام (از اصحاب علی (ع)) از شنیدن اوصاف پرهیزگاران که با بیانات روشن و جامع و پرشور خود ایراد فرمود؛ همچون چوبی خشک بر زمین افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

سیدرضی که خود مردی ادیب، شاعر و سخن شناس بوده است در ستایش سخنان علی (ع) چنین می گوید: «امیر المؤمنین (ع) آبشخور فصاحت و ریشه و زادگاه بلاغت است. اسرار مستور بلاغت از وجود او ظاهر گشت و قوانین آن از او اقتباس شد. هر گوینده سخنور از او دنباله روی کرد و هر واعظ سخن دانی از سخن او مدد گرفت. در عین حال به او نرسیدند و از او عقب ماندند. بدان جهت که بر کلام او نشانه ای از دانش خدایی و بویی از سخن نبوی موجود است. الکلام الذی مسحه من العلم الالهی و فیه عبقة من الکلام النبوی»^۳.

«طه حسین» ادیب و نویسنده مصری در کتاب «علی و بنوه» داستان مردی را نقل می کند که در جریان جنگ جمل دچار تردید می شود، با خود می گوید: «چطور ممکن است شخصیت هایی از طراز طلحه و زبیر بر خطا باشند؟!» درد دل خود را با خود علی (ع) در میان می گذارد و از خود علی (ع) می پرسد که مگر ممکن است چنین

۲ - سیری در نهج البلاغه، شهید مطهری، ص ۹

۳ - مأخذ قبل، ص ۱۵

شخصیتهایی عظیم بی سابقه ای بر خطا روند؟ علی (ع) به او می فرماید: «ایک لملبوس علیک؛ انّ الحقّ والباطل لا یعرفان بأقدار الرجال. إعرف الحقّ تعرف أهله و اعرف الباطل تعرف أهله...» یعنی: تو سخت در اشتباهی، تو کاری و از گونه کرده ای، تو بجای اینکه حق و باطل را مقیاس عظمت و حقارت شخصیتهای قرار دهی، عظمتها و حقارتها را که قبلاً با پندار خود فرض کرده ای، مقیاس حق و باطل قرار داده ای؛ تومی خواهی حق را با مقیاس افراد بشناسی؟ برعکس رفتار کن! اول خود حق را بشناس، آن وقت اهل حق را خواهی شناخت، خود باطل را بشناس، آن وقت اهل باطل را خواهی شناخت، آن گاه دیگر اهمیت نمی دهی که چه کسی طرفدار حق است و چه کسی طرفدار باطل و از خطا بودن آن شخصیتهای در شگفت و تردید نخواهی بود.

«طه حسین» پس از نقل جمله های علی (ع) می گوید: «من پس از وحی و سخن خدا، جوابی پر جلال تر و شیواتر از این جواب ندیده و نمی شناسم»^۴

علی (ع) بنابه قولی چهارصد و هشتاد و اندی خطبه ایراد فرموده است که مقداری از آنها را سید رضی برگزیده و در کتاب شریف «نهج البلاغه» جمع آوری کرده است. علی (ع) این خطبه ها را در حالات و مواضع مختلف و به مناسبتهای گونه گون، بالبداهه ایراد می فرموده است. نامه ها و کلمات حکمت آمیز آن حضرت خود بخشی جداگانه است که در عین کوتاهی وسعت و عظمتی حیرت انگیز دارد.

علی (ع) در همین مقدار خطبه هایی که در دست داریم، در همه ابعاد سخن گفته و داد سخن داده است، باریکترین نکته های توحیدی، اجتماعی، سیاسی، زهد و تقوا و شناخت حق و باطل، مؤمن و منافق، حکمت عملی، شیوه عمل و رفتار با مردمان و زیردستان، مشاوران و معاشران، اقران و همسران، فنون جهاد و جنگ و غلبه بر خصم و... را بیان کرده است.

در توصیف اسرار خلقت، آفرینش مورچه و طاووس و برخی دیگر از جانوران؛ درباره نبات و جماد و صحرا و سنگستانهای حجاز و مکه معظمه و دیگر مسائل، کلام را به اوج رسانده و چراغی هدایتگر پیش پای خلق نهاده است.

براستی کلامش فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق و رسول خداست، همه فصحا و بلغا در برابر عظمت کلامش و ابعاد گسترده اش اظهار عجز کرده اند.

مقام برادری و اخوتش با رسول الله (ص) مرتبه و صایت و ولایتش، درجه تقوا و ایثارش، آیات الهی که در حق علی (ع)، به اتفاق بیشتر مفسرین، نازل شده است؛ شجاعت و جهادش در جنگهای بدر و حنین و احزاب - که ضربت شمشیرش برتر از عبادت انس و جنّ شمرده شد - و جنگ خیبر - که بسیاری گردن کشیدند تا رسول خدا (ص) پرچم را به آنان دهد مولی این فضیلت نیز خاص علی (ع) شد که پیامبر (ص) فرمود: **لَأُعْطِيَنَّ هَذِهِ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** یفتح الله علی یدیه...^۵ حقایقی است که کسی را یارای انکار آنها نیست.

ایستادگیش در برابر ناکشین و قاسطین و مارقین و آنان که می خواستند دین اسلام را از مسیر اصلی اش منحرف سازند و به وادی انحراف و امتیازات طبقاتی و سنن ملغی شده جاهلی بکشاند - تا سرحد جان - حقیقتی است روشن.

حلم و صبر و سکوتش، در مدت بیست و اند سال به خاطر مصالح کلی اسلام و مسلمین، در حالی که «خار در چشم و استخوان در گلو» بوده؛ مطلبی است دردناک و شگفت انگیز که تاریخ هرگز آن را فراموش نخواهد کرد.

علی (ع) در آن گردبادهای اغراض و جهالت و طوفانهای کینه توزی و مطامع دنیوی، ناشناخته بود و سخنان آتشین و زلال و مواعظ از دل برخاسته اش در دلهای قسوت گرفته و سنگین، کمتر اثری می کرد تا جایی که علی (ع) سر در بیابانها می نهاد و درد دل خود را تنها با خواص اصحابش در میان می گذاشت یا در سکوت عمیق چاهها فرو می گفت.

علی (ع) که چشمه های حکمت و دانش از ستیغ کوهساران شخصیت والایش ریزان بود و می توانست سعادت دو جهان را برای همگان به ارمغان آورد؛ علی (ع) که به راههای آسمان از راههای زمین آشناتر بود؛

علی (ع) که از شمیم روح پرور و روحی محمدی (ص) بهره یاب شده بود و از کودکی در آغوش پر مهر نبوت پرورش یافته بود؛ علی (ع) که عادلترین داوران و شجاعترین دلاوران و امیر مؤمنان و پناهگاه ستم رسیدگان و دردمندان بود؛ همچنان ناشناخته ماند و جز تنی چند از یاران وفادارش، دیگران به ارزش وجودی اش پی نبردند و یا نخواستند پی برند.

درد و دریغا که بدخواهان دنیا پرست و کینه توزان جاه طلب به این کوردلی

اکتفا نکردند، حتی برای رونق کاخ و رواق خضرای خود و شکوه سلطنت چند روزه دنیای خود؛ دشمنی نسبت به او را و بدگویی از او را ترویج و تجویز کردند و درین راه از بیت المال مسلمانان حاتم بخشی ها نمودند!

براستی علی (ع) مظلوم تاریخ اسلام است.

باری، سخن کوتاه کنم که مرا یارای سخن گفتن در این باب نیست و نه شایستگی.

مجموعه ای که هم اکنون به نام «مناقب علوی» پیش روی شماست؛ نموداری است از شعر شاعران متعهد اسلامی. ما درباره مقام شعر و موقعیت شاعران در اسلام سخن گفته ایم و تکرار آن را - درین مقام - جایز نمی دانیم^۶ با توجه به هدف والای شعر؛ شاعران آزاده مسلمان، عرب زبان یا فارسی زبان، از دیرباز زبان، به مدح و منقبت علی (ع)، آن مظهر آزادگی و فضیلت گشودند؛ همچنان که درباره اولاد طاهرینش (ع) حق سخن را ادا کردند. این گویندگان نامور، بی آنکه برخلاف مذاحان اهل زرو زور، چشمداشتی داشته باشند، آثار ارزنده خود را در هر موقع و مقامی بازگو نمودند. شعرآنان مدح فضیلت و والایهاست، شعرآنان روشننگر سیمای تقوا و عدالت است، شعرآنان شناساندن «علی (ع)» و شیعیان و پیروان آن حضرت است.

سخن ما، اینک، در باب شاعران پارسی زبان است که اشعار خود را به بیان مناقب مولی المومنین علی بن ابیطالب (ع) زینت بخشیده اند.

از کسانی مروزی و سنائی تا قاتانی و از قاتانی تا شاعران معاصر در بیشتر دواوین شاعران، مدایح مکرری درباره امام بزرگوار آمده است. در دوره ها و زمانه های منقبت علی (ع) دیده می شود و ما آنها را آورده ایم، که نقل و ثبت آنها برآستی جهاد با معاندان و بدخواهان بوده است و این خود اثبات فضیلتی است برای شیعیان و پیروان راستینش.

در برخی دیوانها و تذکره ها قصاید مکرری در منقبت حضرت علی (ع) آمده است ولی ما تنها به ذکر یک قصیده^۷ اکتفا کرده ایم. شاعران منقبت سرای به

۶ - رک: مقدمه «مدایح رضوی» از انتشارات بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس، مشهد، سال ۱۳۶۴ ش

۷ - در دو سه مورد اشعاری غیر از قصیده نقل شده است.

آیات، احادیث، معجزات، شجاعتها، سخاوتها، ایشارها و جانبازیهای که از آن حضرت در دوران زندگی دیده شده است و همگان بدانها معترف اند و تاریخ اسلام بر آن گواه؛ اشاراتی کرده اند. ما این اشارات و تلمیحات را در تعلیقات توضیح داده؛ سند هریک را باز نموده ایم.

برای اینکه روشن شود این فضایل و مناقب تنها در کتب خاصه ثبت نیست و تنها شیعیان نیستند که بدین نکات معترفند از کتب عامه و سنت و جماعت هم منابع و مآخذ را نقل کرده ایم و حتی گاه آنها را مقدم آورده ایم.

لغات و ترکیبات دشواری که در اشعار آمده است در فرهنگ لغات به ترتیب الفبائی آورده شده است که مراجعه بدانها ساده باشد. مآخذ لغات و ترکیبات بیشتر از فرهنگ نفیسی، فرهنگ فارسی دکتر معین، غیاث اللغات و... است. آنچه از اشعار آورده ایم منحصر است به شاعران در گذشته و چشم از جهان فرو بسته. اگر خداوند متان توفیق دهد اشعار معاصران زنده نامور در جلد دیگری گرد خواهد آمد.

امید آنکه این ستایشگران فضیلت و تقوا و مروّجان حق و حقیقت به پاداش معنوی خود برسند، و از زلال غفران و رضوان پروردگار متعال و از الطاف ولی حق و ساقی کوثر کام جانیشان سیراب و کامیاب شود، آمین.
و من نیز که می گویم:

هدیه موریه دربارتوای آیت نور. غیرران ملخی نیست که تقدیم کند
و نیز، به طفیل پاکان و پاکنهادان و ستایشگران «آیت نور» همین چشم دارم.
تا چه قبول افتد؟

مشهد - احمد احمدی بیرجندی

تیرماه ۱۳۶۶ ه. ش

ابوالحسن مجدالدین کسائی به سال ۳۴۱ هجری در مرو ولادت یافت. وی اوایل عمر و دوران جوانی را در ملازمت امیران و بزرگان بوده و در مدح آنان شعر می سروده است؛ ولی پس از چندی به ترک خدمت آنان گفته و طریق طاعت و زهد پیش گرفته و در منقبت و مدح پیغمبر (ص) و اولاد طاهرین آن حضرت؛ شعر سروده است. مذهبش تشیع بوده، ناصر خسرو که آغاز عمرش با پایان حیات کسائی مروزی مصادف بوده و قسمتی از دوران جوانی را در مرو گذرانده است؛ نام کسائی را در اشعار خود آورده و برخی از قصایدش را استقبال کرده است. اینک ابیاتی چند و قصیده‌ای را که در مدح علی (ع) سروده است در اینجا می آوریم:

* شیر خدا

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر	بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بدین حال که بوده است و که باشد	جز شیر خداوند جهان، حیدر کرّار
این دین هدی را بمثل دایره‌ای دان	پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار
علم همه عالم به علی داد پیمبر	چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار

[فضل حیدر]

فهم کن گر مؤمنی فضل امیر المؤمنین	فضل حیدر شیر یزدان مرتضای پاکدین
فضل آن کس کز پیمبر بگذری فاضل تراوست	فضل آن رکن مسلمانی امام المتّقین

فضل زین الاصفیا داماد فخر انبیا
 ای نواصب گزندانی فضل سر ذوالجلال
 «قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ^۲» برخوان ورندانی گوش دار
 «لَا قُتَىٰ إِلَّا عَلٰی^۳» برخوان و تفسیرش بدان
 آن نبی وز انبیا کس نی به علم او را نظیر
 آن چراغ عالم آمد وز همه عالم بدیع
 آن قوام علم و حکمت چون مبارک پی قوام
 از متابع گشتن او حوریابی با بهشت
 ای به دست دیو ملعون سال و مه گشته اسیر
 گرنجات خویش خواهی در سفینه نوح شو^۵
 دامن اولاد حیدرگیر و از طوفان مترس
 گرنیاسایی تو هرگز روزه نگشایی به روز
 بی تولا برعلی و آل او دوزخ تر است
 هر کسی کودل به نقص مرتضی معیوب کد
 ای به کرسی برنشسته آیه الکرسی^۶ به دست
 گربه تخت و گاه و کرسی غره خواهی گشت خیز
 سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت
 منبری کالوده گشت از پای مروان و یزید
 مرتضی و آل او با ما چه کردند از جفا
 کان همه مقتول و مسمومند و مجروح از جهان
 ای کسائی هیچ مندیش از نواصب و زعدو

کافریدش خالق خلق آفرین از آفرین
 آیت «قربى^۱» نگه کن و آن «اصحاب الیمین^۱»
 لعنت یزدان ببین از «نَبْتَهْل^۲» تا «کاذبین^۲»
 یا که گفت و یا که داند گفت جز «روح الامین^۴»
 وین ولی وز اولیا کس نی به فضل او را قرین
 وین امام امت آمد وز همه امت گزین
 وین معین دین و دنیا وز منازل بی معین
 وز مخالف گشتن او و یل یابی با آنین
 تکیه کرده برگمان، برگشته از عین یقین
 چند باشی چون رهی تو بینوای دل رهین
 گرد کشتی گیر و بنشان این فرع اندر پسین
 وز نماز شب همیدون ریش گردانی جبین
 خوار و بی تسلیمی از تسنیم و از خلد برین
 نیست آنکس بردل پیغمبر مکی مکین
 نیش زنبوران نگه کن پیش خان انگبین
 سجده کن کرسی گران را در نگارستان چین
 سیر شد منبر ز نام و خوی سگین و تکین^۷
 حق صادق کی شناسد و آن زین العابدین
 یا چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین^۸
 وین همه میمون و منصورند امیر الفاسقین
 تا چنین گوئی مناقب، دل چرادراری حزین؟

۵ اشعار حکیم کسائی مروزی، از دکتر مهدی درخشان، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۴ ه. ش.
 (عنوانهایی که در بین دو قلاب [] آمده است از مؤلف است؛ سایر عناوین به همان صورتی نقل شده که در دیوان
 شاعر بوده است.)

شاعر معروف قرن پنجم هجری (۳۹۴-۵۴۸۱ هـ). اهل قبادیان بلخ است. وی پس از مبادرتی که بعد از سال ۵۴۳۷ هـ به مکه و قاهره کرد؛ در مصر به خلیفه فاطمی گروید و مذهب اسماعیلی را پذیرفت. ناصر خسرو، آن گاه، با لقب «حجت زمین خراسان» و ریاست اسماعیلیان آن دیار، به ایران بازگشت؛ اما از بیم متعصبان به بدخشان پناه برد و در قلعه یمگان معتکف گردید؛ تا در همان جا وفات کرد. آثارش عبارتند از: زادالمسافرین، جامع الحکمتین و وجه دین و سفرنامه. دیوان اشعارش حاوی قصاید بلند و استوار و متضمن مواظ و مطالب حکمی می باشد. دو مثنوی: سعادتنامه و روشنائی نامه نیز بدو منسوب است.

* [در نعت علی (ع)]

همیشه پُرسِست از نگار علی
چنین واجب آید بهار علی
کسی نیست جز دوستدار علی
دل شیعت اندر حصار علی
مگر شیعت حق تبار علی
نگوید یکی از هزار علی
بنازم بدین هر چهار علی
گرانست در زیر بار علی
هم این بُد شعار و دثار علی
نه ای آگه از بود و تار علی

بهار دل دوستدار علی
دلم زو نگارست و علم اسپرم
از امت سزای بزرگی و فخر
ازیرا کز ابلیس ایمن شده ست
علی از تبار رسولست و نیست
به صد سال اگر مدح گوید کسی
به مردی و علم و به زهد و سخا
ازیرا که پشتم ز منت به شکر
شعار و دثارم ز دینست و علم
توای ناصبی خامش ایرا که تو

محلّ علی گربدانی همی
 مکن خویشان مار برمن که نیست
 بی دانشی هر خسی را همی
 علی شیر نر بود لیکن نبود
 نبودی در این سهمگن مرغزار
 یکی ازدها بود در چنگ شیر
 سه لشکر شکن بود با ذوالفقار^{۱۰}
 سران را در افگند سر زیر پای
 نبود از همه خلق جز جبرئیل
 به روز هزاهز یکی کوه بود
 چور و بواه شد شیر جنگی چو دید
 همی رشک برد از زن خویش مرد
 گر از غارت دیوترسی همی
 به غار علی در نشد کس مگر
 ز علمست غار علی^{۱۲}، سنگ نیست
 نبینی به غار اندرون یکسره
 نبارد مگر زابر تاویل^{۱۳} قطر
 نبود اختیار علی سیم و زر
 شریعت کجا یافت نصرت مگر
 ز کفار مکه نبود ایچ کس
 همیشه ز هر عیب پاکیزه بود
 گزین و بهین زنان جهان
 حسین و حسن یادگار رسول
 بریده شد ابلیس را دست و پای
 از آتش نیابند زنهار کس

بیندیشی از کار و بار علی
 ترا طاقت زهر مار علی
 چرا آری اندر شمار علی؟
 مگر حربگه مرغزار علی
 مگر عمرو و عنتر^۱ شکار علی
 به دست علی ذوالفقار علی
 یمین علی با یسار علی
 سرتیغ جوشن گذار علی
 به حرب حنین^{۱۱} نیزه دار علی
 شکیبای دل بردبار علی
 قوی خنجر شیرخوار علی
 گه حمله مردوار علی
 در آمدت باید به غار علی
 به دستوری کاردار علی
 نشاید به سنگ افتخار علی
 سرای و ضیاع و عقار علی
 بر اشجار و بر کشت زار علی
 که دین بود و علم اختیار علی
 ز بازوی خنجر گزار علی؟
 بدیل ناشده سوکوار علی
 زبان و دو دست و ازار علی
 کجا بود جز در کنار علی؟
 نبودند جز یادگار علی
 چو بانگ آمد از گیر و دار علی
 چو نایند در زینهار علی

که افکند نام از بزرگان حرب
به بدر و احد هم به خیبر نبود
پس آنک او به بنگاه می پخت دیگ
شتر بان و فراش با دیگ پز^{۱۴}
سواری که دعوی کند در سخن

مگر خنجر نامدار علی؟
مگر جستن حرب کار علی
به هنگام خور بود یار علی
نبودند جز پیشکار علی
بیا، گو، من اینک سوار علی

• دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو قبادیانی (جلد اول) به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق تهران ۱۳۵۷
انتخاب عنوان از مؤلف است.

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی شاعر و عارف قرن ششم هجری است. ابتدا به دستگاه غزنویان راه جست. سرانجام از مدح صاحبان زرو زور دست شست و به دامن عرفان دست زد و به زهد گرایید. سنائی بعد از سفر مکه به غزنین برگشت و تا پایان عمر به گوشه گیری گذراند. وی، دوستدار خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) بوده است. سنائی علاوه بر دیوان اشعار که چاپ شده است، مثنویهای عرفانی مانند «حدیقه الحقیقه» و آثار دیگر دارد.

* در نعت و منقبت هژیرانسان علی عمران گوید

ای به یک ضربت ر بوده جان دشمن ازیدن
وی به نوک نیزه کرده شمع فرعونان لگن
هر که لامی گفت وی رامی زدی بر جان و تن
تا نکردی لات را شهمات و غزّی را حزن
شادباش ای شاه دین پرو، چراغ انجمن
دین نپوشیدی لباس ایمنی بر خویشتن
کافری از جور دین بر خود بدرّد پیرهن
پیش چشم دشمنان خون همی آید لبین
ای امیر نام گستر وی سوار نیزه زن
کوبه میدان خطر سازد برای دین وطن

ای امیر المؤمنین ای شمع دین ای بوالحسن
ای به تیغ تیز رستاخیز کرده روز جنگ
تیغ الآله زدی بر فرق لاگویان دین
تا جهان خالی نکردی از بتان و بت پرست
تیغ ننهاده ز دست و دِرْع ننهاده ز پشت
گر نبودی زخم تیغ و تیرت اندر راه دین
لاجرم اکنون چنان کردی که در هر ساعتی
مرحبا ای مهتری کز بیم تیغ در جهان
که ترانت را سزد گر مهتری دعوی کنند
هیچ کس را در جهان این مایه مردی نبود

از برای نصرت دین ساختی هر روز و شب
روز حرب از هیبت تیغت بلرزیدی زمین
ذوالفقارت گر بدیدی کرگدن در روز جنگ
سرکشان را سر بسر نابود کردی در جهان
این جلال و این کمال و این جمال و منزلت
هر دلی کو مهرت اندر دل ندارد همچو جان
روی جنات العلّی هرگز نبیند بی خلاف
گر نبودی روی و مویت هم نبودی روز و شب
چون تو صاحب دولتی هرگز نبودی در جهان

طل و منجوق و طراده نیزه و خود و میجن
همچنان کز بیم خصمی تند، مردی ممتحن
گاه گشتی در زمان، گر کوه بودی کرگدن
تختهاشان تخته کردی حُلّه هاشان را کفن
نیست کس را در جهان جز مر ترا ای بوالحسن
هر دلی کو عشقت اندر جان ندارد مقترن
لایزالی ماند اندر نار با گرم و حَزَن ۱۵
گر نبودی رنگ و بویت گل نبودی در چمن
هم نخواهد بود هرگز چون توئی در هیچ فن

مهرانور

کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن
از پی سنگین دل نامهربانی روز و شب
چون نگردی گرد معشوقی که روز و وصل او
هر که چون کرکس به مرداری فرود آورد سر
رایت همت ز ساق عرش بر باید فراشت
تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو
یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن
احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد
ای به دریای ضلالت در، گرفتار آمده
بحر پرگشتی است لیکن جمله در گرداب خوف
گر نجات دین و دل خواهی همی تا چند ازین
من سلامتخانه نوح نبی بنمایم

جان نگین مُهر مهر شاخ بی برداشتن
بر رخ چون زرنثار گنج گوهر داشتن
بر تو زبید شمع مجلس مهرانور داشتن
همچو طوطی کی تواند طمع شکر داشتن
تا توان افلاک زیر سایه پر داشتن
کی روا باشد دل اندر ستم هر خر داشتن
زشت باشد چشم را در نقش آزر داشتن
دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن
زین برادر یک سخن بایست باور داشتن
بی سفینه نوح ۱۶ نتوان چشم معبر داشتن
خویشتن چو دایره بی پاوی سرداشتن
تا توانی خویشتن را ایمن از سر داشتن

شومدینه علم^{۱۷} را در جوی پس دروی خُرام چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است کی روا باشد به ناموس و حیل در راه دین من چه گویم چون تو دانی مختصر عقلی بود از تو خود چون می پسندد عقل نابینای تو مرمراباری نکوناید ز روی اعتقاد آنکه او را بر سر حیدر همی خوانی امیر تا سلیمان واریا شد حیدر اندر صدر ملک آفتاب اندر سما با صد هزاران نور و تاب خضر قرخ^{۲۰} پی دلیلی را میان بسته چو کلک گر همی خواهی که چون مهرت بود مهرت قبول چون درخت دین به باغ شرع هم حیدر نشاند جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند^{۲۱} از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی از پی سلطان دین پس چون رواداری همی هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن گر همی مؤمن شماری خویشان را بایدت پندمن بنیوش و علم دین طلب از بهر آنک علم دین را تانیابی چشم دل را عقل ساز علم چبود؟ فرق دانستن حقی از باطلی ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود بندگی کن آل یاسین^{۲۴} را به جان تار و زحشر زیور دیوان خود ساز این مناقب را از آنک

تا کی آخر خویشان چون حلقه برد داشتن خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن دیورا بر مسند قاضی اکبر^{۱۸} داشتن قدر خاک افزونتر از گوگرد احمر داشتن پارگین را قابل تسنیم و کوثر داشتن حق حیدر بردن و دین پیمبر داشتن کافر مگر می تواند کفش قنبر داشتن زشت باشد دیورا بر تارک افسر داشتن^{۱۹} زهره را کی زهره باشد چهره ازهر داشتن جاهلی باشد ستور لنگ، رهبر داشتن مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن یادگاری کان توان تار و زحشر داشتن عالم دین را نیارد کس معمر داشتن جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن جز به حب حیدر و شبیر و شبر^{۲۲} داشتن مهر زرجعفری بردین جعفر^{۲۳} داشتن جز به دانش خوب نبود زینت و فرد داشتن تا نباید حاجت، بر روی، معجز داشتن نی کتاب زرق شیطان جمله از برد داشتن دایه را بر شیر خواره، مهر مادر داشتن همچو بیدینان نباید روی افسر داشتن چاره نبود نوع و رومان را زیور داشتن

بدرالدین قوامی از گویندگان نیمهٔ اوّل قرن ششم هجری است. وی مدّاح قوام الملک یمین الدّین طغرائی بوده و باوی نسبت داشته و تخلّص خود را از لقب او گرفته است.

قوامی در زمان خود در بلاد عراق و مخصوصاً در شهرری مقامی بسزا و شهرت و احترامی قابل ارزش داشته و از شعرای شیعی و مدّاح اهل بیت (علیهم السلام) بوده. شعرش مشحون است از پند و اندرز و زهد و طاعت و درین جهت به روش سنائی رفته و خود گفته است:

شادباش ای قوامی هنری کاهل ری را سنائی دگری
دیوان اشعارش چاپ شده است.

* [سپهدار اسلام شیر خدای]

ثناگوی بر صاحب ذوالفقار
امیر عرب سید برّدبار
گشاینده در نصرت دین حصار
فروبرده در دیدهٔ کفر خار
ز تهدیدش ابلیس را سنگسار^{۲۶}
ولی عهد پیغمبر کردگار
بری از خطا و برون از عوار
زعصمت ردا و ز طهارت ازار
نبوده چو جاهل خلیع العذار
ز شمشیر آن شیر در کارزار

چو صاحب شریعت پس از کردگار
سپهدار اسلام شیر خدای
ستاننده از پهلوانان روان
برآورده از خار اسلام گُل
ز تأییدش ادریس^{۲۵} را گل فشان
ولی نعمت اهل دین از رسول
معلی ز نسبت معرّی ز عیب
ز تقواش حله، ز پرهیز تاج
فروهشته از علم برقع به روی
مبارز چو روباه گمراه بود

اگر کارزار علی نیستی
 سپر بود در پیش دین تیغ او
 به مردی حدیث علی گو، مگوی
 مرید علی باش نه خصم او
 چو گوئی به علم علی بود کس
 سرافراز از اصحاب و ز اهل بیت
 ولیکن یقین دان که فاضلتر است
 چو باغیست دین و پیمبر درخت
 مبین دشمنان علی را؛ چرا
 بین شیعتش را که دیده نه ای
 سپاه هدی را کفایت بود
 علی چون محمد نگویم که هست
 ولی گویم از امتش بهتر است
 ز بعد علی یازده سیدند
 ز جد و پدر یافته علم دین
 یکی مانده زیشان نهان در جهان

شدی اهل اسلام را کار، زار
 همی کرد در راه حق جان سپار
 که رستم چه کردست و اسفندیار
 که این در جوالست و آن در جوار
 خرد گوید از روی من شرم دار
 همی کن زهریک جدا افتخار
 محمد ز پنج و علی از چهار
 شریعت چو شاخ و امامان چو بار
 که بی نور باشند اصحاب نار
 جمال جوانان دار القرار^{۲۷}
 علی پهلوان و نبی شهریار
 زهی چون بود چون خداوند گار
 یکی مرد باشد فزون از هزار
 به میدان دین در، ز عصمت سوار
 نه از روزگار و نه ز آموزگار
 جهانی ازو مانده در انتظار

• دیوان شرف الشعراء، بدرالدین قوامی رازی به تصحیح و اهتمام میرجلال الدین حسینی
 ارموی، تهران ۱۳۳۴ ه. ش.

مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولوی شاعر و عارف جلیل‌القدر ایرانی است. ولادتش در بلخ اتفاق افتاد و در قونیه رخت از جهان به سرای باقی کشید. مزارش در آن دیار است. از آثار او دو کتاب عظیم مثنوی است در شش دفتر و دیوان شمس یا دیوان کبیر که مشتمل بر غزلیات عرفانی و عاشقانه اوست و این هر دو کتاب شهره خاص و عام است. اینک، ابیاتی از مثنوی او:

[شیر حق]

از علی آموز اخلاص عمل	شیر حق را دان مطهر از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت	زود شمشیری برآورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی	افتخار هر نبی و هر ولی
آن خدو زد بر رخساری که روی ماه	سجده آرد پیش او در سجده گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی	کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل	از نمودن عفو و رحمت بی محل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی	از چه افکندی مرا بگذاشتی
آن چه دیدی که چنین خشم نشست	تا چنین برقی نمود و باز جست
آن چه دیدی برتر از کون و مکان	که به از جان بود و بخشیدیم جان
در شجاعت شیر ربا نیستی	در مروّت خود که داند کیستی

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای
 تیغ حلمت جان ما را چاک کرد
 بازگوای باز عرش خوش شکار
 چشم تو ادراک غیب آموخته
 چون تو بابی آن مدینه علم را^{۲۸}
 باز باش ای باب بر جویای باب
 در محل قهر این رحمت ز چیست؟
 گفت: من تیغ از پی حق می زنم
 شیر حقم نیستم شیر هوا
 رخت خود را من زره برداشتم
 که نیم کوهم ز حلم و صبر و داد
 جز به باد او نجنبم میل من
 چون درآمد علتی اندر غزا
 چون خدو انداختی در روی من
 نیم بهر حق شد و نیمی هوا
 تیغ حلمم گردن خشمم زده است
 تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر

شمه ای واگو از آنچه دیده‌ای
 آب علمت خاک ما را پاک کرد
 تا چه دیدی این زمان از کردگار
 چشمهای حاضران بردوخته
 چو شعاعی آفتاب حلم را
 تا رسد از تو قشور اندر لباب^{۲۹}
 ازدها را دست دادن راه کیست؟
 بنده حقم نه مأمور تنم
 فعل من بر دین من باشد گوا
 غیر حق را من عدم انگاشتم^{۳۰}
 کوه را کی در رباید تند باد
 نیست جز عشق احد سرخیل من
 تیغ را دیدم نهان کردن سزا
 نفس جنبید و تبه شد خوی من
 شرکت اندر کار حق نبود روا
 خشم حق بر من چو رحمت آمده است
 بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر

کمال الدین محمود متخلص به خواجو از گویندگان بنام قرن هفتم و نیمه اول قرن هشتم هجری است. وی در کودکی به کسب علوم متداول زمان و دریافتن رموز شعری پرداخت؛ پس از مدتی به شیراز رفت و از آنجا به نقاط دیگر ایران نیز مسافرت نمود. در طول سفرهایش به حضور علاءالدوله سمنانی که از بزرگان صوفیه عصر بود راه یافت و از او کسب فیض کرد. خواجو سالهای آخر عمر خود را در کرمان و شیراز گذراند و ظاهراً در سال ۷۵۳ دیده از جهان فرو بست. دیوان اشعارش علاوه بر قصاید و غزلیات مشتمل بر مثنویهایی است که به سبک نظامی ساخته و خمسه ای دارد. کلیات اشعار خواجو چاپ شده است.

* [قاضی دین رسول، خازن گنج بتول]

قُرطه زر چاک زد لعبت سیمین بدن
دانه گاورس چید باز سپید سحر
طایر طاووس بال کرد نشیمن به باغ
طارم شش روزه شد رشک ریاض بهشت
ز آتش خور بفروخت عرصه میدان چرخ
جوهری چرخ چون لؤلؤ لالا خرید
دهر معربد کشید خنجر تیز از نیام
خیمه پیروزه گون یافته سیمین ستون
یوسف گلروی چرخ رسته ز چنگال گرگ
صبح مسیحا نفس از ره بام آمده

اشک ملمع فشاند شمع مرصع لکن
داغ گلستان بماند در دل زاغ وزغن
گلرخ بستان فروز گشت چمان در چمن
حقه پیروزه گشت دُر ج عقیق یمن
چون زنف تیغ گیو قلب سپاه پشن
داد زر مغربی در ثمین را ثمن
چرخ مشعبد فشاند سونش لعل از دهن
شمسه زر رشته تاب بافته زرین رسن
لیک به خون کرده رنگ لاله صفت پهرن
ساغر زرین به چنگ چون صنمی سیم تن^{۳۱}

سایک دل، یافته نکهت روح القدس
 انوری خاوری از سر صدق و صفا
 قاضی دین رسول خازن گنج بتول
 چون برسدی به حال دم مزن از قیل و قال
 تا نکنی ورد خویش مدح شه اولیا
 شیردل لافتی، شیر خدا مرتضی
 ناصب رایات علم شارح آیات حق
 شاه ولایت پناه میر ملایک سپاه
 مرغ سلونی صفیر^{۳۵} بحر خلیلی گهر
 ازهر زهرا حرم، گوهر دریا کرم
 مکتب دین را ادیب راه خدا را دلیل
 گفته ز تعظیم شان محمدش مصطفی
 نعل سم دلش تاج سرفرقدین
 سبحة طرازان قدس در حرش معتکف
 دست مده جز بدو تا نشوی پایمال
 جان ثناخوان من تا ابد از مدحتش
 در ره مهرش فلک مشوره با من کند
 چون ببرم از جهان حسرت آل رسول
 سروقد کلک من چون متمایل شود
 گفته خواجه گلیست رسته ز گلزار جان

چون نبی یشربی بوی او یس قرن^{۳۲}
 ورد زبان ساخته محمدت بوالحسن^{۳۳}
 قانع کیش هبل ماحی نقش و ثن
 چون بگذشتی ز قال بیش مگو ما و من
 از ورق خاطرات محو نگرده محن
 حیدر خیبر گشا، صفدر عنتر فکن
 واسطه کاف و نون کاشف سر و علن^{۳۴}
 کھف مکین و مکان زین زمین و زمَن
 تازی دُلُذل سوار مکی قدسی سُنَن
 روح مسیحا شیم، خضر سکندر فطن
 ملک ملل را خطیب شاه رسل را ختن
 خوانده زفرط جلال منقبتش ذوالمنن
 خاک ره قنبرش سرمه چشم پرن
 قلعه گشایان چرخ بر علمش مفتتن
 فتنه مشو جز بروتا برهی از فتن
 باز نیاید چو مرغ از گل و برگ سمن
 زانک بود مستشار نزد خرد مؤتمن^{۳۶}
 روز جزا در برم سوخته بینی کفن
 ریزدش از چین زلف نافه چینی بمن
 کاید از انفاس او بوی خرد بی سخن

محمود بن یمن الدین محمد طفرائی معروف به ابن یمن در اواخر قرن هفتم هجری در فریومد خراسان چشم به جهان گشود. پدر ابن یمن نیز شاعر بود و با او مشاعره می‌کرد. دیوان شاعریک بار مفقود شد؛ ناچار دیگر بار اشعارش را گردآورد.

ابن یمن شاعری متوسط و تاحدی پیرو انوری است. در قطعه سرایی مهارتی داشته است. وی در سال ۵۷۶۹ ق. در زادگاه خویش درگذشت. دیوانش چاپ شده است.

* قصیده در مدح حضرت ولایت

خلوت نشین صومعهٔ اصطفای علی است	نوری که هست مطلع آن هل اتی علی است
فهرست کارنامهٔ اهل صفا علی است	مهر سپهر حکمت و جان و جهان فضل
سلطان اولیاء و شه اصفیا علی است	آن کس که بت پرستی و میخوارگی نکرد
صد بار اگریز پیش برافتد غطاء علی ^{۳۷} است	آن کس که در یقینش نگنجد زیادت
در عهد مهد کرد شکار ازدها ^{۳۸} علی است	آن طفل شیردل که به توفیق ایزدی
گیرد سرادقات جلال از عبا علی است	آن کس که بانبی چوبه خلوت دمی زدی
از میغ تیغ صاعقه روز و غا علی است	و آن کوب برای دین به سر کفر برفشاند
کان کس که بر کند در خیبر ز جاعلی است	آمد زحق ندا به نبی در مضیق حرب
باشد بحق وصی ز پی مصطفی، علی است	گر بود مستحق ز سلف یک وجود کو
کاوهست شهر علم در آن شهر را علی است ^{۳۹}	علم نبی همی طلبی از علی طلب

قصیده در مدح حضرت ولایت ۳۱

نشگفت اگر ملائکه گردند مقتدی
 کردن بیان رفعت قدرش چه حاجتست
 ما عمرو و زید را نشناسیم در جهان
 ترک حسب بگیر خود این بس که در نسب
 از هر عطیه کابن یمین را خدای داد
 دارم امید عفو گرم هست صد گناه
 ای دل ز تشنگی قیامت مترس از آنک
 دانم که از تو باز ندارد به هیچ حال

آنها که در مناہج حق مقتدا علی است
 دانند اهل عقل که فوق السّما علی است
 ما را بس این شناخت که مولای ماعلی است
 داماد و ابن عمّ شه انبیا علی است
 فاضلترینش دوستی مرتضی علی است
 بر اعتماد آنکه مرا پیشوا علی است
 ساقی حوض کوثر دار البقا^{۴۰} علی است
 یک شربت آب از آنکه سراسخیا علی است

• دیوان اشعار ابن یمین فریومدی، به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد، از انتشارات کتابخانه سنائی، تهران.

رکن‌الدین اوحدی مراغه‌ای اصفهانی از جمله مشهورترین شاعران
متصوّف قرن هشتم هجری است. تخلص وی از ابوحامد اوح‌الدین احمد
کرمانی که به یک واسطه مریدش بوده است، گرفته شد.
اوحدی مثنوی «جام‌جم» خود را در مسائل عرفانی و اخلاقی به نظم
درآورد.
دیوان اشعارش چاپ شده است.

* [ای شحنة نجد و نجف، هستی خلافت را خلف]

بر کوفه و خاک علی، ای باد صبح، اربگذری
آنجا به حق دوستی کز دوستان یادآوری
خوش تحفه‌ای زان آب و گِل، بوسیده، برداری به دل
تا زان هوای معتدل پیش هوا داران بری
با او بگویی: کای ولی، وی سرّ احسان ویلی
زان کیمیای مقبلی درده، که جان می‌پروری
ای قبله روح و جسد، وی بیشه دین را اسد
ذات تو خالی از حسد، نفس تو از تهمت بری
کافی کفِ کوفی وطن، صافی دل صوفی بدن
هم بوالوفا^{۴۱} هم بوالحسن هم مرتضی هم حیدری

هستی نبی را ابن عم، از روی معنی لحم و دم^{۴۲}
 زان گونه بودی لاجرم، زین گونه داری سروری
 کفر از گفت شد کاسته، دین از توشد آراسته
 از زیر دستت خاسته، صد چون جنید و چون سری^{۴۳}
 بوذر و کیل خرج تو، سلمان رسیل درج تو
 گردون چه داند ارج تو؟ تو آفتاب خاوری
 بر پایه علم تو کس، زین هاندارد دسترس
 مهدی تو خواهی بود و بس، گر مهد این پیغمبری
 هم کوه حلمش را کمر، هم چرخ خلقش را قمر
 هم شاخ شرعش را ثمر، هم شهر علمش را دری
 علم از تو گشت اندوخته، شرع از تو گشت افروخته
 از ذوالفقارت سوخته، آیین کفر و کافری
 شمعی و ماهت هم نفس، پیشی نگیرد بر تو کس
 هر چند شمع از پیش و پس، فارغ بود، چون بنگری
 رُمحت شهاب و مه سپر، خوانت بهشت و کاسه خور
 پای ترا کرده به سر، گردون گردان منبری
 هم میرنحل و هم نَحَل^{۴۴}، ای خسرو گردون محل
 کاخ تو ایوان زحل، هم تخت کاخ مشتری
 هم تیغ داری هم عَلم، هم علم داری هم حَکم
 هم زهد داری هم کرم؛ دیگر چه باشد مهتری
 از مهر در هر منزلی، مهری نهادهی بردلی
 همچون سلیمان ولی، دیوت نبرد انگشتی^{۴۵}
 خط ترا نقاش چین، مالیده بر چشم و جبین
 کیلک تو از روی زمین، گم کرده نقش آوری

از بهر حکم و مال و زر، هرگز نجستی، شور و شر
 نفسی که چندینش هنر، باشد چه جوید داوری؟
 روزی که یاران دگر، از دور کردند نظر
 از خیبر و باروش در، گنبدی، زهی زور آوری!
 عصمت، شعار آل تو، ایمان و تقوی مال تو
 کشف حقیقت حال تو، سیر طریقت بر سری
 پیش از کسان بودت کسی، بعد از نبی بودی بسی
 پیش تو هر چند از پسی، ای نامدار گوهری
 ای مگیان را پیش صف، وی شحنة نجد و نجف
 هستی خلافت را خلف، از مایه نیک اختری
 رای تو جفت تیر شد، چون مهر عالم گیر شد
 عقل بلندت پیر شد، در کار معنی گستری
 ای گنج صد قارون ترا؛ گفته نبی هارون^{۴۵} ترا
 زان دشمن و ارون ترا، منکر شود چون سامری
 گردون گردان جای تو، خورشید خاک پای تو
 ای پرتوی از رای تو، آیینۀ اسکندری^{۴۶}
 نام وجودت «لافتی^{۴۷}» منشور جودت «هل اتی^{۴۸}»
 «یا منستی^{۴۹} حتی متی، آنافی آسا و تحسری»
 من بسته بند توام، خاک دو فرزند توام
 در عهد و پیوند توام، با داغ و طوق قنبری
 پر شد دل از بوی گلت، زان اوحدی شد بلبلت
 ای خاک نعل دلدلت، بر فرق چرخ چنبری
 اندر بیابانش مهل، غلتان میان خون و گِل
 جامی فرو ریزش به دل، زان باده های کوثری

• دیوان کامل اوحدی مراغه ای، تصحیح امیراحمد اشرفی، انتشارات پیشرو، ۱۳۶۲ ش.

سیدنعمه الله معروف به «شاهنعمه الله ولی» شاعر عارف قرن هشتم و نهم هجری در نیمه اول قرن هشتم در شهر حلب متولد شد. بیشتر ایام عمرش در سمرقند و هرات و یزد و ماهان کرمان گذشت. سرانجام شاهنعمه الله در ماهان کرمان بدرود حیات گفت. مقبره اش در همان جاست. وی سرسلسله صوفیان نعمه اللهی است. دیوان اشعارش چاپ شده و مشتمل بر مضامین عارفانه و صوفیانه است.

* در منقبت مولی علی علیه السلام

نور چشم عالم است و خوب و در خور آفتاب
مدح او خواند روان در ملک خاور آفتاب
می کشد هر صبح دم مردانه خنجر آفتاب
شب جمال ماه بیند روز در خور آفتاب
تا شده از جان غلام او چو قنبر آفتاب
دیگران چون سایه اند و نور حیدر آفتاب
پادشاهی می کند در بحر و در بر آفتاب
کی نمودی در نظر ما را مصور آفتاب
چشم مردم نور دید و شد منور آفتاب
یافته شاهی عالم تاج بر سر آفتاب
می فشاند بر سرباران او زر آفتاب
کی شود از مشت خاشاک می مکدر آفتاب؟

تا ز نور روی او گشته منور آفتاب
وصف او گوید به جان، شاه فلک در نیمروز
تا بر آرد از دیار دشمنان او دمار
صورتش ماه است و معنی آفتاب و چشم ما
پادشاه هفت اقلیم است و سلطان دو کون
هر که از سر علی نور ولایت دید، گفت:
آفتاب از جسم و جان پاک او تا نور یافت
گر نبود نور معنای ولایت را ظهور
یوسف گل پیرهن برقع گشود و رونمود
تا نهاده روی خود بر خاک پای دلدلش
می زند خورشید تیغ قهر بر اغیار او
رای او خورشید تابان خصم او خاشاک ره

با وجود خوان انعام علی مرتضی
سایه لطف خدا و عالمی در سایه اش
سنبل زلف سیادت می نهد بر روی گل
عین او از فیض اقدس فیض او روح القدس
آستان بارگاه کبریایش بوسه داد
تا گرفتم مهر او چون جان شیرین در کنار
نعمة اللهم ز آل مصطفی دارم نسب

قرص مه یک گرده و جامی محقر آفتاب
نور رویش کرده روشن ماه انور آفتاب
خود که دیده در جهان زلف معبر آفتاب
عقل کل فرمان برومه بنده، چاکر آفتاب
در همه دور فلک گردیده سرور آفتاب
گیردم روزی به صد تعظیم در بر آفتاب
ذره ای از نور اومی بین و بنگر آفتاب

ولای مرتضی (ع)

دم به دم، دم از ولای مرتضی باید زدن
نقش حب خاندان بر لوح جان باید نگاشت
دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی
رو به روی دوستان مرتضی باید نهاد
در دو عالم چارده معصوم را باید گزید
پیشوایی بایدت جستن ز اولاد رسول
هر درختی کوندارد میوه حب علی
دوستان خاندان را دوست باید داشت دوست
بی ولای آن ولی لاف از ولایت می زنی
مالوایی از ولای آن امام افراشتیم
بر در شهر ولایت، خانه ای باید گرفت
از زبان نعمة الله منقبت باید شنید

دست دل در دامن آل عبا^{۵۰} باید زدن
مهر مهر حیدری بر دل چوما باید زدن
ور نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن
مدعی راتیغ غیرت بر قفا باید زدن
پنج نوبت بر در دولت سرا باید زدن^{۵۱}
پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن
اصل و فرعش چون قلم سرتابه پا باید زدن
بعد از آن دم از وفای مصطفی باید زدن
لاف را باید بدانی کز کجا باید زدن
طبل رازیر گلیم آخر چرا باید زدن^{۵۲؟}
خیمه در دارالسلام اولیا باید زدن
بر کف نعلین سید بوسه ها باید زدن^{**}

ه دیوان کامل شاه نعمت الله ولی، به اهتمام محمد عباسی، از انتشارات کتابفروشی فخر رازی، تهران ۱۳۶۰ ش.

ه ه به علت کوتاهی قصاید، دو قصیده انتخاب شد.

کاتبی ترشیزی (نیشابوری) از شاعران دوره تیموری است. کاتبی در انواع شعر از قصیده و غزل توانایی دارد. مثنویهای مصنوع او به «تجنیسات» «ذو بحرین» «ذوقافیتین» و منظومه های «حسن و عشق» «ناظر و منظور» «بهرام و گلندام» مشهور است. دیوان خطی شاعر موجود می باشد.

* [در منقبت علی بن ابیطالب (ع)]

ولی چو درنگری ازدهای هفت سراسر است
که کوه را پس از این سنگ مار در کمر است
مگرد هرزه به هرسو که خانه پدر است
به پرده داری او دل منه که پرده در است
که هر چه هست جزین دال، ذال الحذر است
که بذل، بدرقه سیر هر نکوسیر است
اگر ترابه هرانگشت خویش صد هنر است
دُر محیط نجف کافتاب بحر و بر است
که از سحاب علومش دو کون یک مَطر است
خیال سبز سپهرش چو دانه در ثمر است

به چشم عقل اقالیم سبعه گنج زراست
به لعل و زرمرو از راه ولنگری پیش آر
درون گنبد گردون به فکر کاری باش
اگر فلک بودت پرده دار پرده سرا
زدال دایره فقر جوی دولت دین
مشو حریص و زوجه رسیده با ذل باش
هنر سخاست دگر جمله دست افزارند
سپهر را ز روجود ساخت حلقه به گوش
امیریم دل، کان کف، علی عالیقدر
بدان شجر که فکند ابر همتش سایه

نجوم جوهر شمشیر چرخ سیمابش
 قضای باز و کبوتر^{۵۳} از او به قطع رسید
 رسول گفت مرا او را در مدینه علم
 به دانه ای که ز خرما فکند بر سلمان^{۵۴}
 زبال او طیران یافت جعفر طیار^{۵۵}
 به دامن حجر الاسود است مؤلّد او
 زهی همای همایون که طوطی افلاک
 تورا ز خوان نبی در زمان مهمانی
 بر آفتاب در آن عصر حکم فرمودی^{۵۷}
 به دلدل تو عداوت زاصل ناپاکی است
 ندیده چون تو سلاسل گشای در دوران
 شهبانه حدّ من است اینکه با شمت داعی
 مرا به سایه خود خوان که نخل سبز سپهر
 همیشه تا سخن از کوثر و بهشت بود
 به فرق باد مرا ظلّ ساقی کوثر

به قطع بادیه های سلوک راهبر است
 کسی که نیست بدینها مقرر چو جانور است
 تو خواجه دوسرابین به شاه در چه در است
 نموده شد به عرب کوچون نخل بار و راست
 که همچو طایر قدش هزار زیر پر است
 چه جوهر است ندانم که مولدش حجر است
 به جنب قصر جلال تو کم ز کبک در است
 حدیث لحمک لحمی^{۵۶} کمینه ما حاضر است
 مدینه را ز تو این هم ولایتی دگر است
 به ذوالفقار تو یاری زپاکی گهر است
 فلک که سلسله جنبان حلقه صور است
 چرا که داعیه های چنین نه مختصر است
 مظله ای است که عشر مضرتش عشر است
 که مؤمنان همه را چار جویش^{۵۸} آب خور است
 که طوطی نعم او بهشت هشت در است

محمد بن حسام الدین معروف به ابن حسام از گویندگان قرن نهم هجری و همزمان با عهد شاهرخ تیموری است.

ابن حسام همچون غالب شاعران زمانش مذهب شیعه داشته و در مدایح حضرت رسول اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) اشعار زیادی سروده است. وی علاوه بر دیوان، خاورنامه‌ای بر وزن شاهنامه فردوسی شامل ۲۵۰۰ بیت دارد در غزوات حضرت علی (ع) و دلاوریهای آن بزرگوار.

ابن حسام در قصبه خوسف (واقع در چهار فرسنگی غرب بیرجند) چشم از جهان فرو بست. آرامگاهش در آن دیار زیارتگاه مشتاقان است.

* [در منقبت ساقی کوثر]

با فروغ طلعتت از ذره کمتر آفتاب
بر چهارم پایه^{۵۹} این هفت منبر آفتاب
هر شب اندازد در آتش قرصه زر آفتاب
کشتی زرین ازین دریای اخضر آفتاب
بر سباط نیلگون قرص مدور آفتاب
زان جهت فرمان دهد بر هفت کشور آفتاب
کرده میل باختر از سوی خاور آفتاب
گلشن قدر تو را شمع منور آفتاب
بر کنار بام این فیروزه منظر آفتاب
آن چنان چون خیره گردد دیده اندر آفتاب

ای ز نعل دلالت بر بسته زیور آفتاب
خطبه بر نام تو خواند از سر بام فلک
تا درست مغربی را سکه بر نامت زنند
جز به کشتیان مهرت کی رساند بر کنار
فضله‌یی از فضل عام خوان انعام شماست
خاک درگاه تو رو بد روی مهر از روی قدر
تا نباشد در کمال طاعتت نقصان فوت
مسند جاه تو را فرش مزین آسمان
سال و مه در انتظار آفتاب روی توست
خیره گردد دیده خورشید اندر روی تو

از نهیب نیزه جوشن گذارت روز جنگ
 بس که تیغت خاک شام از خون اعدا کرد سرخ
 تا عدو را چون شفق درخون نشانند دمبدم
 از برای خدمت بر طارم فیروزه فام
 گرنه از روی تو کردی اقتباس روشنی
 دامن خیبر به خون، آن روز گلگون شد که تافت
 خنجر سبز تو گویی آسمانی دیگر است
 کتف شبرنگ تو را زینی است لایق ماه نو
 بر رواق همتت سقف مدور آسمان
 بر ندارد ظلمت شام از زمین تا صبح حشر
 اطلس نیلی به خون دیده رنگین می کند
 دل بر آتش می رود زان روز کاندرا کربلا
 خاکروب روضه خاتون جنت زلف حور
 یا امیر المؤمنین روی من و خاک درت
 بعد پیغمبر به نسبت بر کسی دیگر نتافت
 ای که شهرستان علم مصطفی را در تویی
 ای تو مولی المؤمنین مولای توست ابن حسام
 اندر آن ساعت که خلقان جمله سرمستان شوند
 صورت تکویر بر شمس منور برکشند^{۶۰}
 در پناه دولتت دارم امید سایه ای

درع داوودی کند هر روز در بر آفتاب
 شد نهان در حقه یاقوت احمر آفتاب
 بر کشد هر صبح دم تا بنده خنجر آفتاب
 بر میان دارد نطاق لعل پیکر آفتاب
 تا ابد بر اوج خور بودی مکدر آفتاب
 از سرتیغ تو بر بالای خیبر آفتاب
 بر رخ چون آب او تابنده گوهر آفتاب
 دست و بازوی تو را تیغی است درخور آفتاب
 بر سپهر رفعتت تابنده اختر آفتاب
 گر نتابد ز آسمان بر مهر حیدر آفتاب
 بهر خون ناحق آل پیمبر آفتاب
 تافت بر لب تشنه ساقی کوثر آفتاب
 ریشه تاب معجز زهرای ازهر آفتاب
 کان همایون آستان دارد شرف بر آفتاب
 ز آسمان آفرینش از تو بهتر آفتاب
 بر نتابد روی مهر از خاک این در آفتاب
 من که باشم ای تو را مولا و چاکر آفتاب
 ز آب خشک آید برون چون آتش تر آفتاب
 همچو آتش گرم سازد صحن اغبر آفتاب
 چون بتابد گرم بر صحرای محشر آفتاب

نقل از «دیوان ابن حسام خوسفی» نسخه خطی مرحوم بیات - با حذف برخی ابیات.

نورالدین عبدالرحمن جامی بزرگترین شاعر عهد تیموری است. تولدش در خرجرد جام و تحصیلش در هرات و سمرقند صورت گرفت. وی در سلک رؤسای طریقه نقشبندی و به خلافت نقشبندیان درآمد. جامی شاعر و عارف و محقق بزرگ عهد خود و صاحب آثار نظم و نثر پارسی و عربی است؛ از جمله: هفت اورنگ، شامل هفت مثنوی و قصاید و غزلیات و مراثی و ترکیب بندها و ترجیعات است. از آثار منشور وی نفحات الانس، لوابیح، اشعة اللمعات و بهارستان می باشد. جامی در سال ۸۹۸ چشم از جهان فرو بست.

* [توقبله دعایی]

أَصْبَحْتُ زَايِرًا لَكَ يَا شَحْنَةَ النَجَفِ^{۶۱} بهر نثار مرقد تو نقد جان به کف
توقبله دعایی و اهل نیاز را روی امید سوی تو باشد ز هر طرف
می بوسم آستانه قصر جلال تو در دیده اشک عذرت تقصیر ما سلف
گرفته های چشم مرصع به گوهرم فرش حریم قبر تو گردد، زهی شرف!
خوشحالم از تلاقی خدام روضه ات باشد کنم تلافی عمری که شد تلف
رو کرده ام ز جمله اکناف سوی تو تا گیریم ز حادثه دهر در کنف
دارم توقع این که مثال رجای من یابد ز کلک فضل تو توقیع لا تَخَفُ^{۶۲}
مه بی کلف ندیده کسی وین عجب که هست خورشید وار ماه جمال تو بی کلف
بر روی عارفان ز تو مفتوح گشته است ابواب گنت گنزه مفتاح من عرف^{۶۳}
جز گوهر ولای ترا پرورش نداد هر کس که با صفای درون زاد چون صدف

خصم تو سوخت در تبِ تَبَّتْ^{۶۴} چو بولهب
 نسبت کنندگان کفِ جود ترا به بحر
 رفت از جهان کسی که نه پی بر پی تورفت
 اوصاف آدمی نبود در مخالفت
 زان پایه برتری تو که گُنه کمال تو
 ناجنس را چه حد که زند لاف حبّ تو
 جنسیت است عشق و موالات را سبب
 بر کشف سرّ لوگُشِف^{۶۵} آنرا که جاست دست
 جامی ز آستان تو کانجایی سجود
 گردی به دیده رُفت و به جیب صبا نهفت

نادیده از زبانه قهرت هنوز ترف
 از بحر جود تو نشناسند غیر کف
 لب پر نغیر یا اسفادل پرا ز آسف
 سرِ پدر که یافت ز فرزند ناخلف؟!
 داند شدن سهام خیالات را هدف
 او را بود به جانب موهوم خود شعف
 حاشا که جنس گوهر رخشان بود خُزَف
 کز پوست پا برون ننهادست چون کُشف
 هر صبح و شام اهل صفای کشند صف
 آهدی الی الاحبّه اشرفُ التُّحَف^{۶۶}

بابافغانی شیرازی از شاعران قرن دهم هجری بود. فغانی علاوه بر شیراز مدتی نیز در تبریز زیست و اواخر عمر خود را در جوار بارگاه ملکوتی حضرت رضا(ع) در خراسان به عزلت گذراند. فغانی با ذوق خاص و زبان ساده و نازکی خیال شیوه‌ای در غزل یافت که در قرن یازدهم و دوازدهم هجری پیروان بسیار پیدا کرد. وفاتش به سال ۹۲۵ هجری اتفاق افتاد. دیوانش چاپ شده است.

* [در مدینه علم رسول(ص)]

باغ جهان و هر چه درین قصر نه درست
از جلوه جمال علی دارد آب و رنگ
مرآت دل که جلوه گر نور کبریاست
این روشنی که مه دهد روز و ماه شب
تسبیح بلبلان چمن هر صباح و شام
آیینۀ ضمیر منیرش مه تمام
از ابر دست حیدر کرار قطره هاست
لب تشنگان بادیه اشتیاق را
از تاب آفتاب قیامت چه اضطراب
باشد محیط خاطر دریا نثار او

یکسر طفیل حیدر و اولاد حیدرست
هر گل که در ریاض بقا سایه گستر است
از مهر روی شاه ولایت منورست
نور چراغ دولت شبیر و شبیر^{۶۷} است
حمد و ثنای قاضی باز و کبوتر^{۶۸} است
پروانه چراغ دلش مهرانورست
آن دانه ها که حاصل این بحر اخضرست
مهرش بسوی چشمه تحقیق رهبرست
آنها که سایه اسدالله بر سرست
بحری که نظم معرفتش عقد گوهرست

بر علم نه مجلد گردون بود^{۶۹} محیط
 بهر بیان گوهر توحید خامه اش
 تا جبریل نادعلی^{۷۱} بر نبی نخواند
 کشف ضمیر و سیر مقامات و طیّ ارض
 اسباب زیورش عمل و دانشست و بس
 خوانده در مدینه علمش همی رسول
 ارض مقدّس نجف از طیب خُلق او
 بهر عیار بوته گدازان کوی فقر
 ای صفدری که شعله برق حسام تو
 از طاعت دو کون فزونتر نهاده اند
 سردفتر سپاه ظفر پیکر ترا
 دارد خدا میان تو و ابن عمّ تو
 یک ذره مهر روی تو در صورت عمل
 یابد ز نور صیقل مهر تو روشنی
 نام تو بعد نام خدا و رسول اوست
 فراش آستان سرافرنده ترا
 شاهها بگیر دست فغانی و جمع ساز
 او را چه حدّ لاف غلامی، ولی ز صدق
 چون صبح تاز مهر رخت می زنم نفس
 هر بیت ازین قصیده که شمعیت دلفروز
 تا بر زبان خامه ارباب علم و فضل
 بعد از ادای نام خدا و رسول باد

لوح دلش که حامل این چار دفتر^{۷۰} است
 پیوسته در محیط معانی شناورست
 ظاهر نشد به خلق خدا کوچه مظهرست
 بیرون ز گردش فلک و سیر اخترست
 آنرا که ترک زیور و اسباب زیور است
 دولت در آن سری که هواخواه این درست
 چون خاک کعبه آب رخ هفت کشورست
 مهر علی و آل چو گوگرد احمر^{۷۲} است
 فتّاح رزم خندق و مفتاح خیبرست
 فضلی که در محاربه عمرو و عتتر^{۷۳} است
 حرف کتابه علم، الله اکبرست
 سری که در میان کلیم و برادر^{۷۴} است
 با صد هزار ساله عبادت برابرست
 آیینۀ دلی که ز عصیان مکذّرست
 حرفی که بر کتابه این هفت منظرست
 ز انجم گل چراغ و ز شب دود مجمرست
 اجزای هستیش که پریشان و ابترست
 خاک ره بلال و هواخواه قنبرست
 لوح دلم چو خامه مشکین معطرست
 پروانه خلاصیم از هول محشرست
 تحریر نسبت عرض و بحث جوهرست
 نام بزرگوار توکان سگه بر زرست.

ه دیوان اشعار بابا فغانی شیرازی، به سعی و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، از انتشارات اقبال، تهران

اهلی شیرازی در سرودن اشعار دشوار و معانی بلند مشهور است. سختش در عین اینکه همراه با صنایع شعری می باشد از رقت خیال و دقت در معانی نیز برخوردار است. مثنوی «سحر حلال» خود را در جواب «تجنیسات» و «مجمع البحرین» کاتبی به دو بحر و دو قافیه سروده است. مثنوی دیگرش به نام «شمع و پروانه» تصویری از عشق پروانه و دلبرها و ناز و عتاب شمع است.

اهلی در دوران شاه اسمعیل صفوی و اوایل سلطنت شاه طهماسب می زیست.

وی به سال ۹۴۲ هجری در شیراز درگذشت و در جوار قبر حافظ به خاک سپرده شد. دیوانش به چاپ رسیده است.

* در منقبت شاه ولایت علی علیه السلام

آن شهنشاهی که بحر لافتی را گوهر است
ذات پاک مرتضی را با کسی نسبت مکن
معنی قول «علی بابها»^{۷۵} آسان مدان
سر سبحانی که پنهانست در ناد علی^{۷۶}
در ازادت اولیا را منطق او موردست
از فروغ روی او خورشید ذرات جهان
هم شراب کوثر و هم آب خضر از لطف اوست
پیر و شاه نجف شوگر به کوثر مایلی
لَحْمُکَ لَحْمی بدان و جِسْمُکَ جِسمی^{۷۸} بخوان
پابه دوش مصطفی به رشکست بت نهاد^{۷۹}

شحنة دشت نجف شاه ولایت حیدر است
زانکه این آب حیات از چشمه سار دیگر است
کاین سخن را صد جهان معنی به هر بابی ذراست
هم به معنی مظهرش او هم به معنی مظهر است
معجزات انبیا را مظهر او مصدر است
هر یکی جام جم و آیینة اسکندر^{۷۷} است
آری آن نخل کرم هر جا بود بار آور است
زانکه آن آب بقار خضر راهش رهبر است
تابدانی ذات حیدر از کد امین جوهر است
پایة قدرش نگر کنز هر دو عالم بر تر است

در شب جان باختن^{۸۰} بر جای احمد تکیه کرد
 پیش لطفش هشت جنت وادی باشد سراب
 عالم علم نهان کاندرد بیرستان او
 سینه ناپاک بدمهری که در جان و دلش
 یا امیر المؤمنین آنی که گرگوید کسی
 هر که نبود میوه حب تو اش، چون چوب خشک
 خطبه بر نامت چو خواند بلبل روح القدس
 بحر الطاف ترادریای اخضر نیم موج
 ای چراغ شرع و شمع دین دلیل راه شو
 کرد اهلی جان فدای بهر شهید کربلا
 گر حسودان همچو روبه دشمن جان ویند
 سایه آل علی پاینده بادا کاین پناه

زانکه جای مصطفی هم مرتضی رادر خوراست
 نزد قهرش هفت دوزخ توده خاکستر است
 تخته تعلیم طفلان قصه خیر و شر است
 جای شاهنشاه مردان نیست جای خنجر است
 نیست جز حب توایمان مؤمنان^{۸۱} را باور است
 آتشش باید زدن، گر خود همه عود تر است
 گلبن طوبی ز روی پایه چوب منبر است
 بلکه هریک قطره ئی از آن چوب حرا خضر است
 کاندردین ظلمت سرانور تو مارا رهبر است
 وز «سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ»^{۸۲} مزدش شراب کوثر است
 غم ندارد آنکه او را شیر یزدان رهبر است
 سایبانی از برای آفتاب محشر است

• کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی، به کوشش حامد ربانی، از انتشارات کتابخانه سنائی، تهران،

محتشم کاشانی از شعرای اوایل دوران صفویه است. بهترین اشعارش در مدایح و مراثی خاندان رسالت (ع) می باشد. ترکیب بندی که شامل دوازده بند است و در ثناء حضرت سیدالشهداء (ع) و واقعه جانسوز کربلاست از شهرت خاصی برخوردار است. دیوان قصاید و غزلیاتش شامل «جامع اللطایف» و «نقل عشاق» است. وفات محتشم به سال ۹۹۶ هجری اتفاق افتاد. دیوانش چاپ شده است.

* در منقبت حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب (ع)

هندوی خال ترا صدیوسف مصری غلام
جلوه ات آموخته کبک خرامان را خرام
سنبلت بر روی آب از جادوئی گسترده دام
طوطی از لعلت دما دم می کند گفتار و ام
مه به رویت گر چه می ماند، نمی ماند تمام
ورنمیرم در هوایت زندگی بر من حرام
ماه تابانی چو طالع می شوی از طرف بام
زد صبا زان گلستان بوی بهشتم بر مشام
چون سواد دیده مردم به عین احترام
هندوی شیرین مذاق از دلبر ما تلخ کام

ای نثار شام گیسویت خراج مصر و شام
چهره ات افروخته ماه درخشان را عذار
کا کلت بر آفتاب از ساحری افکنده ظل
طوبی از قدت پیایی می کند رفتار کسب
گل به بویت گر چه می باشد، نمی باشد بسی
گرنسازم سرفدایت بر تو خون من حلال
شاه خوبانی چو جولان می کنی بر پشت زین
یافتم دی رخصت طوف ریاض عارضش
بر لب آن چشمه از خالش نشسته هندویی
غیر تم زد در دل آتش کز چه باشد بی سبب

خواستم منعش کنم ناگاه عقل دور بین
 هندویی کز زیرکی و مقبلی رضوان صفت
 خود نمی گوئی که خواهد بود ای ناقص خرد
 سرور فرخ رخ عادل دل دلدل سوار
 حیدر صفدر که در رزم از تن شیر فلک^{۸۳}
 ساقی کوثر که تا ساقی نگردد در بهشت
 فاتح خیبر که گربودی زمین را حلقه ای
 قاتل عنتر که بر یکران چومی گردد سوار
 خواجه قنبر که هندوی کمیتش ماه را
 داور محشر که تا ذاتش نگردد ملتفت
 ابن عم مصطفی بحر السخا بذر الدجی^{۸۵}
 از تقدّم در امور مؤمنان نعم الامیر
 پشت عصیان رابه دیوار عطایش اعتماد
 گرنبودی صیقل شمشیر برق آیین وی
 آب دریا موج برگردون زدی گریافتی
 ای مقالات مثل ماقال النبی خیر المقال
 من کجا و مدحت معجز کلامی همچوتو
 سویت این ابیات سست آورده و شرمنده ام
 لیک می خواهم به یمن مدحت پیدا شود
 مدعا چون عرض شد ساکت شوی دل تا کنم
 تادرین دیرینه دیر از سیر سلطان نجوم
 روز احباب تو نورانی الی یوم الحساب^{۸۷}

بانگ بر من زد که ای در نکته دانی ناتمام
 گشته کوثر را حفیظ و کرده جنت را مقام
 جز غلام شاه انجم چاکر کیوان غلام
 قسور جنگ آوراژ در در لیث انتقام
 جان برآرد چون برآرد تیغ خونریز انیام
 انبیا را از آب کوثر تر نخواهد گشت کام
 در زمان کندی و افکندی درین فیروزه بام
 می فرستد خصم را سوی عدم در نیم گام
 خوانده چون کیوان غلام خویش بدرش کرده نام
 بر خلائق جنت و دوزخ نیابد انقسام^{۸۴}
 اصل و نسل بولشیر خیر البشر کف الانام^{۸۶}
 و ز تقدس در صلوة قدسیان نعم الامام
 دست طاعت رابه دامن قبولش اعتصام
 می گرفت آیین اسلام را زنگ ظلام
 قطره ای از لجة قدر تو باوی انضمام
 وی کلامت بعد قرآن مبین خیر الکلام
 خاصه با این شعری پرگار و نظم بی نظام
 زانکه معلوم است نزد جوهری قدر رخام
 در کلام محتشم ای شاه گردون احتشام
 اختیار اختصار وابتدای اختتام
 نور روز و ظلمت شب را بود ثبت و دوام
 روز اعدای تو ظلمانی الی یوم القیام^{۸۷}

• دیوان مولانا محتشم کاشانی، به کوشش مهر علی گرگانی، از انتشارات کتابفروشی محمودی، تهران.

ملک الشعرا محمدطالب آملی از شاعران قرن یازدهم هجری است. آغاز زندگی را در مازندران گذراند و در همان دیار به سرودن شعر پرداخت. سپس به کاشان و مرو رفت و پس از چندی روی به هند نهاد و در دربار جهانگیر سمت ملک الشعرا بی یافت. طالب آملی در عهد جوانی چشم از جهان فرو بست. طالب طبعی قوی دارد و از لحاظ لفظ و معنی استادی نشان داده است. تشبیهات و ترکیبات تازه همراه با خیال پردازیهای دقیق در اشعارش دیده می شود. وی علاوه بر دیوان، منظومه ای به بحر مقارب موسوم به «جهانگیرنامه» سروده است. دیوانش چاپ شده است.

* قصیده در مدح مولای متقیان علی (ع)

به دست شعله شکستم کلاه گوشه آه
نقاب دیده صبرم ز گاهگاه نگاه
عجب که از مژه ام بحر بگذرد به شناه
تراود از جگرم زخمهای مرهم کاه
نهال قامت مژگان ز بار عمر دوتا
ز دامن مژه ام لعل پوش رسته نگاه
ز داغ زار دل تنگ من بود اکراه
ز سیر لاله سیراب درنشیمن چاه
به کشت زار فلک سبز کرد مهر گیاه
زمانه ساخت که روی زمانه باد سیاه

سحر که بر مژه افروختم چراغ نگاه
بیا که بی چمن عارضت مشبک شد
به یاد وصل تو گر قفل دیده بگشایم
ز اشتیاق نمک پاشی لب ت هر دم
به دامن جگرم ریز تا به کی داری
ز بس نگه جگر آلوده زاده از چشمم
عجب ندارم گر شاهد خیال ترا
بلی چه ذوق رسد طبع شوخ یوسف را
ز فیض درد تو آه محبت آلودم
جبین بخت مرا خاکروب هر درگاه

سیاه بودن شامم پس از دمیدن صبح
 به نوش خانه پرنیش روزگار ندید
 گره ز گوشه ابروی خاطر م نگشود
 ضیای دیده دانش، صفای سینه عقل
 همان که سلسله شاهدان قدسی را
 همان که فخر کنان ز آستان او روبند
 همانکه یوسف رایش چو پرتو اندازد
 چنان شود که بر این نیل برکه نصب کنند
 هوا ز فیضش گربهره ور شود شاید
 ز فیض مقدم او خاک آنقدر بالند
 چو عدل او کند امداد عاجزان، شاید
 کنون که جنبش ابروی شاهد عفوش
 شها منم که نه شادابی سخن دارم،
 دم سواد فشارم عروق معنی را
 گهی که دعوی سبחנוیم بجوش آید
 خموش (طالب) زین نغمه ها تفاخر بس
 همیشه تا نبود تشنگان بادیه را
 مرا که تشنه لب خاکبوس درگاهم

نبوده از اثر جلوه های بخت سیاه
 لبم حلاوت یک زهر خند خاطر خواه
 مگر به یاد زمین بوس شاه عرش سپاه
 فروغ ناصیه دین علی ولی الله
 عبیر بو کند از خاکروبى درگاه
 مقدسان فلک^{۸۸} با جباه، گرد جباه
 به سینه ای که دهد تیرگی به سینه چاه
 به دست شمشیر فواره های نور از آه
 که خون شعله فرو ریزد از عروق گیاه
 که خاکیان زتۀ عرش بگذرند دو تاه
 که پوستین زتن شیر نر کنند روباه
 اشارت نیست به تعظیم نامه های سیاه
 طبیعتی که گل آرد برون ز آتشگاه
 ز بیم آنکه نروید ز جیب صفحه گیاه
 ز طبع و ناطقه آرم دو دلپذیر گواه
 برآر دست دعا بر در حریم اله
 زبان دل مترنم بغیر حرف میاه
 همیشه ورد زبان باد خاک درگاه شاه

• کلیات اشعار ملک الشعرا طالب آملی، به اهتمام و تصحیح طاهری شهاب، از انتشارات کتابخانه

سنائی، تهران ۱۳۴۶ ش.

میرزا محمدعلی صائب (۱۰۱۶-۱۰۸۱ هـ) در اصفهان ولادت یافت. صائب از اعقاب شمس الدین محمد شیرین مغربی تبریزی است و پدرش نیز از تاجران تبریزی اصفهان است و به همین جهت به صائب تبریزی شهرت یافت. صائب پس از تحصیلات و کسب فنون شاعری، مورد علاقه شاه عباس قرار گرفت و در عهد سلطنت شاه جهان به هند رفت و چندی بعد به ایران بازگشت و سمت ملک الشعرای شاه عباس ثانی یافت. صائب در غزل از استادان مسلم است و شیوه خاصش تمثیل و مضمون آفرینی است. این قصیده را در وصف کعبه، زادگاه علی (ع) و مناقب آن حضرت سروده است.

* بهترین خلق بعد از بهترین انبیاء

مغز خاک از نکته مشکین لبانت نافه چین
رشته ای از تار و پود جامه ات حبل المتین
در حریم قدس یک پروانه ات روح الامین
از حجر اینک نشان انتخابت برجین
چون خلیل الله داری هر طرف صد خوشه چین
پای عصیان هر که را لغزید از اهل زمین
نقش دیوار است اینجا شهر روح الامین
می کشی چون پرتو خورشید دامن بر زمین
گرد عصیان پاک کردی از رخس با آستین
چون به رحمت ننگری در سینه های آتشین؟

ای سواد عنبرین فامت سدید ای زمین
موجه ای از ریگ صحرایت صراط المستقیم
در بیابان طلب یک العطش گوی تو خضر
مصرع برجسته دیوان موجودات را
میهمانداری به الوانهای رحمت خلق را
از ثبات مقدم خود عذر خواهی می کنی
گرد فانوس تو گشتن کار هر پروانه نیست
تا ز دامن گیریت کوتاه نماند هیچ دست
هر گنه کاری که زد بر دامن پاک تو دست
ساغر لبریز رحمت را تو زمزم کرده ای

انبیا چندین چه می‌کوشند در تعمیر تو
 هست اسمعیل یک قربانی لاغر ترا
 گرزبان ناودانت چون قلم می‌داشت شق
 ایمنند از آتش دوزخ پرستاران تو
 غفلت و نسیان ندارد بر مقیمان تو دست
 هیچکس ناخوانده نتواند به بزم آمدن
 هیچ تعریفی ترا زین به نمی‌داند که شد
 بهترین خلق بعد از بهترین انبیا
 تا نگرداند نظر حیدر نگردد آسمان
 نقطه بسم الهی دیوان موجودات را
 شهپر رفعت بود هر حرفی از دیوان تو
 سرفراز از اول نام تو عرش ذوالجلال
 چون لباس کعبه بر اندام بت زینده نیست

گنج رحمت نیست گرد زردیوارت دفین
 کز نم خورش نکر دی لاله گون روی زمین
 پاک می‌شد از غبار معصیت روی زمین
 حق‌گزاری شیوه تست ای بهشت راستین
 برنچیند دانه بی ذکر مرغی از زمین
 چون در رحمت نداری گرچه در بان در کمین^{۸۹}
 در تو پیدا گوهر پاک امیر المؤمنین
 ابن عم مصطفی داماد خیر المرسلین
 تا نگوید یا علی گردون نخیزد از زمین
 در سواد تست علم اولین و آخرین
 این دوشهر برد عیسی رابه چرخ چارمین^{۹۰}
 روشن از خورشید رویت نرگس عین یقین
 جز تو بر شخص دگر نام امیر المؤمنین

ه کلیات صائب تبریزی، مقدمه و شرح حال به قلم شادروان امیری فیروزکوهی، انتشارات کتابفروشی
 خیام، تهران ۱۳۳۳ ش.

محمد رفیع بن عبدالکریم درمیانی شاعری توانا و مردی محتشم و کریم و والا همت و عرفان مسلک بوده است. وی در «درمیان» قهستان، از بخشهای فعلی شهرستان بیرجند ولادت یافت. از آثار و اشعارش برمی آید که شاعر از علوم متداول زمان و دانشهای اسلامی معمول روزگار بهره فراوان داشته است. وی در قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیاتش از ترک تعلق و ایثار و گذشت سخن گفته. دوران عمرش که ظاهراً بیش از شصت سال نبوده با یکی از پرآشوب ترین دورانهای تاریخ ایران مواجه است. دیوان اشعارش براساس قدیمترین دستنویس موجود اخیراً به چاپ رسیده است.

* [قائم مقام احمد و محمود کردگار] *

قایل به قول لَوْکُشِف^{۱۱} و دافع مضار
قائم مقام احمد و محمود کردگار
مالک رقاب قنبر و دارای ذوالفقار
جایی که گشته سایه او مطلع النهار
در درگهش که هست مطاف امیدوار
گشته در آن زیال ملک فرش استوار
خیزد اگر ز تحت قدم اندر آن غبار
کلیک مرا چه حد که شود منقبت نگار
گردیده است گوهر خورشید آبدار
شاید که مشتعل نشود شعله از شرار

مقبول «آنت می» و ممدوح «هل آتی»
زوج بتول و ابن عم حضرت رسول
خیبرگشا و قافله سالار دین حق
خورشید را چه حد که زند لاف روشنی
در روضه اش که قبله ارباب حاجت است
از بس بود هجوم ملک بهر خاک بوس
گیرند قدسیان ز هوا بهر میمنت
جایی که گشت دوش نبی نقش مقدمش^{۱۲}
از پرتو عنایت اشراق منظرش
حزمش اگر به آتش سوزان امان دهد

قهرش اگر به صورت شیرآورد خطاب
 حفظش اگر به گله دوران شود محیط
 از خشم او بود شرری صرصر خزان
 از خامه‌یی که شرح صفاتش رقم کند
 از بهر آن که وصف کمال تو می‌کند
 هر روزه آفتاب زمشرق علم کشد
 در روضه اش ز پرتو انوار ایزدی
 پس ز آمدن شود خجل و منفعل صفت
 گر نیست منفعل ز ضیای خود آفتاب
 چون بحر نعت و منقبت بی کران بود
 جایی که آفتاب مقالان شوند لال
 لیکن چو از سپهر ستمگر دلم پر است
 خواهم که لطف عام تو مرهم نهم شود
 شاها قسم به وحدت آن صانعی که هست
 آن گه که آب روی نبی خاتم رسل
 آن گه به رشحه‌یی که تویی ساقی اش مدام
 کاین آرزو همیشه بود در دلم مقیم
 در روضه ات که کعبه سیه پوش هجر اوست
 در درگهت که غیرت باب الجنان بود
 در صحن آستانه قدس آشیانه ات
 کشتی شکستگان محیط گناه را
 شاها منم که در ره مدح و ثنای تو
 افتاده‌ام به بحر معاصی حباب وار
 از حد گذشت طول و زهم بگسلد کلام
 سرسبز باد باغ مراد موافقت

در لحظه می‌کند تن بدخواه را فگار
 شاید که گوسفند کند گرگ را شکار
 از لطف او بود اثری نشاء بهار
 نبود عجب که بارد اگر نافه تثار
 گردیده است نقد سخن کامل العیار
 با صدهزار نور و درخشانی عذار
 بیند طلوع کرده چو او هر طرف هزار
 در دم کند زوال و رود سوی کوهسار
 از بهر چیست روی به دیوار و شرمسار
 کی می‌کند خیال منی اندر آن گذار
 خود ذره را چه حد که کند دعوی آشکار
 پر درد گشته سینه‌ام از جور روزگار
 پس گیرد انتقام من از وی به ذوالفقار
 اندر حریم معرفتش فکرها فگار
 کابر شفاعتش برد از جبهه‌ها غبار
 کز یک نمش فرو شکند آتش خمار
 کز بهر خاک بوس کنم رحلت اختیار
 هر دم کنم به خویشتن این مطلع آشکار
 افتم به سرکه سازم از آن تاج افتخار
 بار دگر شوم ز ترنم سخن گزار
 لطفت به نیم جذبه رساند به اعتبار
 گردیده‌ام به توسن نطق و بیان سوار
 دست من است «لامع» و دامان هشت و چار
 از بهر اختتام دو دست دعا برآر
 چندان که هست رشک خزان رونق بهار

بی توشه باد راه امید مخالفت تاهست مطلب دل عاشق وصال یار

◦ دیوان لامع، محمد رفیع بن عبدالکریم درمیانی به کوشش دکتر محمود رفیعی - دکتر مظاهر مصفا، تهران ۱۳۶۵ ش.

◦ مطلع و بخش اول قصیده که حاوی «بث الشکوی» است؛ حذف شد.

شیخ محمدعلی لاهیجی اصفهانی از اولاد شیخ زاهد گیلانی است. وی در سال ۱۱۰۳ هجری در اصفهان ولادت یافت. در حمله افغانان به آن دیار از اصفهان هجرت کرد و چندی در بلاد ایران و عراق و حجاز سفر کرد و عاقبت به هند رفت و در همان جا مقیم شد. حزین در بنارس هند وفات کرد. آثارش عبارتند از: تذکره حزین، تاریخ حزین و دیوان اشعار که در چهار قسمت مدون شده است. غزلیاتش لطیف و سخن وی به سادگی مقرون است. سبک شاعری اش بین مکتب شاعران قدیم و شیوه هندی می باشد. دیوان اشعارش چاپ شده است.

* [وصف نوریزدان علی (ع)]

غم چو در سینه لنگر اندازد	دیده در موج خون در اندازد
هوس توبه تا به کی در عشق	عقل بی مغز در سر اندازد
نشود خشک دامن تر من	گر به خورشید محشر اندازد
غم گران گشته است ناله کجاست	تا غبارم به صرصر اندازد
مذتی دست داشتم بر دل	عاشقی تا چه در سر اندازد
ترسم اکنون ز تنگنای دلم	صبر را رخت بر در اندازد
نه حریف سپهر کج نقشم	قرعه بر نام دیگر اندازد
این دغل پیشه تا به کی هر دم	کعبتینی به ششدر اندازد ^{۹۳}
از که نالم که خوی خیره مرا	زنده در کام اژدر اندازد
دیده غماز گشته می ترسم	اشکم از چشم دلبر اندازد

عشق کوکز میان خوف ورجا
نور یزدان علی که بر فرقم
آن خلیل آیتی که خار رهش
آن مسیحا عبارتی که ز نطق
آن سلیمان شهامتی که به عدل
آن محیط کرم که یاد کفش
آن سپهر شرف که پایه او
بحر را لطمه کف جودش
گرد دامان پارسایی او
چون یکی ذره همتش، گیتی
گر بیابد شراک نعلش حور
دم جانبخش خلق او از رشک
رای او چون علم زند، گردون
گر کند تکیه بر حمایت او
غلغل ذکر زائران درش

چون لوای ظفر برافرازد
برق رمحش به نیستان چو جهد
زور سر پنجه دلالت او
عکس تیغش کند چو جلوه گری
چون نشینم خمش که مدحت تو
خار خار ستایش تو مرا
گرم مدح تو چون شود نفسم
صیت جاه من از گدایی تو^{۹۵}
بردردت دست بی نیازی من

کار دل را به داور اندازد
سایه ذره پرور اندازد
گل به دامن آذر اندازد
مرده را روح در بر اندازد
صلح باز و کبوتر^{۹۴} اندازد
سینه در موج کوثر اندازد
سایه بر مهر انور اندازد
چون خس و خار در بر اندازد
مستی از چشم عبهر اندازد
پیش خورشید خاور اندازد
جای زلف معنبر اندازد
بوی گل را به بستر اندازد
پرده بر نور خاور اندازد
عرض از خویش، جوهر اندازد
لرزه بر قصر قیصر اندازد

سایه بر هفت اختر اندازد
ناخن از کف، غضنفر اندازد
رعشه در حصن خیبر اندازد
چشم آینه جوهر اندازد
آتش شوق در سر اندازد
بر رگ و ریشه نشتر اندازد
عود و عنبر به مجمر اندازد
نام جم از جهان بر اندازد
خاک در کاسه خور اندازد

جانفزا مدحتت که آب بقاست
زیرپایم قضا به دولت تو
شرمگین از قصور خود نشوم
با ولای تو جام تلخ اجل
چشم دارم که خاک درگاهت
زروسیم و گهر، عنایت تو
صله مدح گوشه نظری

موجه در جوی مسطر اندازد
اطلس چرخ اخضر اندازد
عفوت از سایه بر سر اندازد
کام جان را به شگر اندازد
سرمه داری به منظر اندازد
می نخواهم به چاکر اندازد
به «حزین» ثناگر اندازد

محمد عاشق اصفهانی در سال ۱۱۱۱ هجری متولد شد و به سال ۱۱۸۱ هجری در اصفهان جهان را بدرود گفت. عاشق از شاعرانی است که با طرز شاعری معروف به سبک «اصفهانی» یا «هندی» به مخالفت برخاست و طرفدار شاعرانی شد که به «سبک بازگشت» یعنی احیاء شیوه شاعران قدیم خراسان و عراق معتقد بودند. عاشق در شیوه غزلسرای نیز پیرو شاعران قرن هفتم و هشتم هجری است. دیوان اشعارش چاپ شده است.

* در مدح امیر مؤمنان علی علیه السلام

بی پرده جلوه گر نشود دیگر آفتاب
بیرون نکرده بود سر از خاور آفتاب
تا باز پس کشد سر از این منظر آفتاب
آری کسی به شب نکند باور آفتاب
تا شد ترا مصاحب مشک تر آفتاب
سایه به پای سرو و ترا بر سر آفتاب
باشد ز ذره پیش رخت کمتر آفتاب
از پای تا سر تو بود یکسر آفتاب
پروانه وار می زند آنجا پر آفتاب
از ریزه های سنگ بسی گوهر آفتاب

در زیر زلف، روی تو بیند گر آفتاب
روزی که در درون دل من درآمدی
بی پرده وقت صبح بیا برکنار بام
باور ز بخت تیره ندارم وصال تو
من تیره روز گشتم و ناسور زخم دل
قد تو سرو و زلف تو سایه، رخ تو مهر
انصاف اگر ترا زوی عدل آورد به کف
جز زلف و کاکلت که ز سایه دهد نشان
در محفلی که شمع رخت جلوه می کند
این دل نبود قابل فیضی و گرنه ساخت

هر روز می نهد به زمین روی تابناک
 جویای کوی کیست که در طی این بروج
 تا ره برد به خاک درِ شحینه نجف
 زین گونه بر سپهر برآمد از اینکه داشت
 بس تفته است و سوخته چندان عجب مدار
 آن سروری که بهر نمازش زباختر
 آن صفدری که کسب ظفرتا کند ازو،
 لرزد به خود هنوز برین قلعه بلند
 ای موکب جلال تو بر چرخ گرم سیر
 هم نوح و هم سفینه توئی در ولای تو
 ماند از برای پاس ادب حضرت تورا
 جز مدحت جلال تو حرف دگر نیافت
 تو آفتاب دینی و اصحاب چون نجوم
 رأی تو گرسپاه کشد بر فلک شود
 در سایه لوای تو شاید که جا کند
 رأیت اگر سکون فلک اقتضا کند
 در روضه تو عود بر آتش مگر نهد
 ای آمده به خدمت تو همچو بندگان
 یکذره التفات تو کافی بود مرا
 در هر دو عالم به نوائی رسان ز لطف
 تا انقضای گردش این چرخ نیل فام
 روی عدوت زرد و رخ دوستان تو

گویا به بوی عاطفت داور آفتاب
 هر روز می رود به ره دیگر آفتاب
 گردد در آسمان ز پی رهبر آفتاب
 برجبهه داغ بندگی حیدر آفتاب
 افتد اگر به پای شه کوثر آفتاب
 آورد باز معجز پیغمبر آفتاب^{۹۶}
 شاید به مهچۀ علمش پیکر آفتاب
 زآندم که گنبد شاه در از خیر، آفتاب
 در آن میانه از همه واپس تر آفتاب
 در بحر آبگون فکند میغبر آفتاب
 در زینۀ چهارم این منبر آفتاب^{۹۷}
 گردید پای تا سر این دفتر آفتاب
 نور ستاره را چه کند کس در آفتاب
 هر ذره ات ز گردد ره لشگر آفتاب
 خواهد پناه اگر به صف محشر آفتاب
 بر زورق سپهر شود لنگر آفتاب
 چون خادمان نهاده به سر مجمر آفتاب
 گاهی زباخترگهی از خاور آفتاب^{۹۸}
 ای بندگان جاه ترا کمتر آفتاب
 برنیک و بد چو هست ضیا گستر آفتاب
 در صبح احمر آید و شام اصفر آفتاب
 سرخ از فرح چنانچه به صبح اندر آفتاب

سیداحمد هاتف اصفهانی از سادات حسینی است. هاتف در نیمهٔ اول قرن دوازدهم در شهر اصفهان ولادت یافت، وی از شاعرانی است که در احیاء سبک شاعران قدیم مؤثر بوده است. هاتف در زبان فارسی و عربی و در علم طب دست داشت. دیوان اشعارش که شامل قصاید و غزلیات و ترجیع بند معروف اوست، چاپ شده است.

* [امیرالمؤمنین حیدرعلی عالی (ع)]

زمین سبز نسرين خيز شد چون گنبد خضرا
زلطف باد نوروزی جهان پير شد برنا
هوا آکنده در جيب و گريبان عنبر سارا
گلاب افشاند بر چشم خميرين نرگس شهلا
گشود از بهر حاجت پيش دادار جهان آرا
نهان از نارون پيرسيد کای پيرچمن پيرا
ميان انجمن دمساز شد با ساغر و مين
که با اطفال می رقصد ميان باغ بريک پا
نه از نامحرمان شرم و نه از بيگانگان پروا
که امروز آهات از شوق در رقصند با آبا^{۹۹}

نسیم صبح عنبر بیز شد بر تودهٔ غبرا
ز فیض ابر آزاری زمین مرده شد زنده
صبا پر کرد در گلزار دامان از گل سوری
عبیر آمیخت از گیسوی مشکین سنبل پر چین
چنار افراخت قد بندگی صبح و کف طاعت
پس آنکه در جوانان گلستان کرد نظاره
چرا گل چاک زد پیراهن ناموس و بابلیل
نبینی سرو پا بر جای را کازاد خوانندش
پریشان گیسوی شمشاد و افشان طرهٔ سنبل
به پاسخ نارون گفتش کز اطفال چمن بگذر

همایون روز نوروز است امروز به فیروزی
 شهنشاہ غضنفر فر پلنگ آویزاژ در در
 به رتبت ساقی کوثر به مردی فاتح خیبر
 ولی حضرت عزت، قسیم دوزخ و جنت^{۱۱}
 از آنش عقل در گوهر شمارد جفت پیغمبر

زهی مقصود اصلی از وجود آدم و حوا
 رخ از خواب عدم ناشسته بود آدم که فرق تو
 شد از دستت قوی دین خدا آیین پیغمبر
 نگشتی گر طراز گلشن دین سرو بالایت
 در آن روز سلامت سوز کز خون یلان گردد
 کمان برگوشه بر بندد گره چون ابروی لیلی
 ز آشوب زمین وز گیرودار پردلان افتد
 که پیچد بره را بر پای، حبل کفۃ میزان^{۱۲}
 یکی بافتح همبازی یکی با مرگ هم بالین
 کنی چون عزم رزم خصم جبریل امین دردم
 سرافیلت روان از راست میکالت دوان از چپ^{۱۳}
 به دستی تیغ چون آب و به دستی رمح چون آتش
 عیان در آتش رمح تو ثعبان های برق افشان
 اگر حلم خداوندی نیاویزد به بازویت
 ز برق ذوالفقارت خرمن هستی چنان سوزد
 ز خاک آستان و گردنعلینت کند رضوان
 ز افعال و صفات و ذات آگه نیستم لیکن
 به هر کس غیر تو نام امام، الحق بدان ماند
 من و اندیشه مدح تو باد ازین هوس شرمم

براورنگ خلافت کرده شاه لافتی مأوا^{۱۴}
 امیر المؤمنین حیدر علی عالی اعلا
 به نسبت صهر پیغمبر ولی والی والا
 قوام مذهب و ملت نظام الدین والدنیا
 که بی چون است و بی انباز آن یکتای بی همتا

غرض ذات همایون تو از دنیا و مافیها^{۱۵}
 مکمل شد به تاج لافتی و افسر لولا
 شکست از بازویت مقدارلات و عزت غزا
 ندیدی تا ابد بالای لاپیرایه الا^{۱۶}
 چوروی لیلی و دامان مجنون لاله گون صحرا
 علم بگشاید از پرچم گره چون طره سلمی
 بد انسان آسمان را لرزه برتن ریشه بر اعضا
 در افتد گاو را بر شاخ، بند ترکش جوزا
 یکی را از دها بر کف یکی در کام از دها
 کشد پیش رخت رختی زمین پوی و فلک پیما
 ملایک لافتی خوانان بر نندت تاصف هیجا
 برانگیزی تکاور دلدل هامون نورده از جا
 نهان از آب شمشیر تو دریا های طوفان ز ا
 چویازی دست سوی تیغ و تازی بر صف اعدا
 که جان داری نگر در دقا قیامت در جهان پیدا
 عبیر سنبل غلمان و کحل نرگس حورا
 تویی دامن امام خلق بعد از مصطفی حقا
 که برگو ساله زرین خطاب ربنا الاعلی
 چسان پردمگس جائی که ریزد بال و پر عنقا

به ادنی پایه مهر و ثنایت کی رسد گر چه
 چه خیزد از من و از مدح من ای خالق گیتی
 کلام الله مدیح تست و جبریل امین رافع
 بود مقصود من ز این یک دو بیت اظهار این مطلب
 تو و اولاد آماجاد کرام تست هاتف را
 پی بازار فردای قیامت جز ولای تو
 نپندارم که فردای قیامت تیره گون گردد
 قسم دوزخ و جنت توئی در عرصه محشر ۱۰۷
 آلا! پیوسته تا احبات را از شوق می گردد
 محبان تو را روشن ز رویت دیده حق بین

به رتبت بگذرد نثر از ثریا شعرا ۱۰۶
 به مدح توفرا ز عرش و کرسی از ازل گویا
 پیمبر راوی و مداح ذاتت خالق یکتا
 که داند دوست با دشمن چه درد نیا چه در عقبی
 امام و پیشوا و مقتدا و شافع و مولا
 متاعی نیست در دستم منم آن روز و این کالا
 محبان تو را از دود آتش غره غرا
 غلامان تو را اندیشه دوزخ بود؟ حاشا
 ز دیدار رخ احباب روشن دیده بینا
 حسودان تو را بی بهره زان رخ، دیده اعمی

• دیوان هاتف اصفهانی، به تصحیح وحید دستگردی، با مقدمه استاد عباس اقبال آشتیانی، تهران

ملا محمد باقر متخلص به «صحبت» از لار فارس است. صحبت در آغاز زندگی برای کسب دانش و کمال به شیراز آمد و به علت هوش سرشار و حافظه قوی در دانش و معرفت به مرتبه بلندی رسید و در علوم متداول زمان سرآمد شد، سپس به زادگاه خود لار برگشت و به رسیدگی امور شرعی مردم آن دیار پرداخت. صحبت لاری در پایان عمر کور شد. در دیوان اشعارش که چاپ شده علاوه بر قصاید، غزلیات و مثنویهایی نیز آمده است.

* [بخشده خاتم، علی (ع)]

هی هی گلست این کاینچنین سرخوش به بازار آمده
گل بسته از هر سوره گلزار چون آتشکده
فصل بهاران شده لا، ای عندلیب مبتلا
بلبل منال ای بی ادب و ز جور گل بر بند لب
بلبل زیکسوا ز شعف دارد نوای چنگ و دف
آواز رعد است آنچنان زهره شکاف و جانستان
آن ناوک شست خدا شیر ز بردست خدا
شاهنشاه عالم علی بخشده خاتم^{۱۱۰} علی (ع)
رایت فوازیغ زن مرحب کش و حارث فکن
شیر فلک در چنگ او چنگ پلنگ آونگ او

یاسرخ و ترکی ز چین با فقر خار^{۱۰۸} آمده
گلبانگ ناز مؤصده^{۱۰۹} برگنبد نار آمده
اینک عروست بر ملا، خندان به گلزار آمده
برگوی نرگس را سبب چشود که بیمار آمده
لحن چکاوک یک طرف با صوت مزمار آمده
یا شیر حق نعره زنان در رزم کفار آمده
ساقی سرمست خدا کش ما سوی عار آمده
فخرینی آدم علی کزید و سالار آمده
خندق چه و خیر شکن کش نعت کزار آمده
ببریان ز آهنگ او مسکین به زنها آمده

یک مدح اوبی چندو چون: السابقون السابقون^{۱۱۱}
 سلمان مسلمان از دمش بوذریکی رشح از دمش
 شاه غضنفر فر علی ضرغام از درد ر علی
 قول سلونی^{۱۱۳} ورد اوروح الامین شاگرد او،
 هر ساعت اندر محضری بگشوده از دانش دری
 گاه سخن گوهر فشان وز خُم غیبی می کشان
 هم ناکشان از وی خجل هم قاسطان زو منفعل
 آسوده خاک نجف، فخر سلف دُخر خلف
 آنکه از مدینه محترم در موت آن فخر عجم^{۱۱۵}
 تا ذوالفقار آهیخت کش تسخیر شد روم و حبش
 اندر بهشت هشت توبا گرو قروهای وهو
 دلشیر برتن سالیان لیلی زخر ما بر میان
 قوتش یکی قرص جوین نابیخته گشته عجین
 در مدح شاه داد گروید ز طبعم نیشکر
 از قابلیت عاریم اما به مدحش جاریم
 صحبت زهی شیرین لبی در مدحت نفس نبی
 گستاخی از حدمی بری بالا تراز خود می پری
 دُر سفتی اکنون ختم کن بر خود درودش حتم کن
 حمد خدای آسمان کین نامه عالی بیان
 روزی که خیزد ما جرا پرسند از چون و چرا
 تا نار سوزد خار و خس تا باد خیزد خوش نفس
 بادت هوا خواه دری با آبروی افسری

یک هجو آن خصم زیون: النار للعار^{۱۱۲} آمده
 قریبان خاک مقدمش مقداد و عمار آمده
 قمعقام موج آور علی صمصام پیکار آمده
 پروانه وش برگرد او میکال طیار^{۱۱۴} آمده
 نابرده بر زانو سری کشف اسرار آمده
 نهج البلاغه یک نشان زان لعل دُربار آمده
 هم مارقان چون خربگل نادم زانکار آمده
 کش با صد انعام و تحف، پیغام جبار آمده
 سوی مداین صبحدم یک گام بردار آمده
 باج و خراجش کوه وش از چین و بلغار آمده
 پرتبه بال عز او جعفر که طیار آمده^{۱۱۶}
 پیشش پرند و پرنیان کم وزن و مقدار آمده
 گلشکر و شهد انگبین در ذوق او خار آمده
 طوطی ز خوزستان مگر شکر به منقار آمده
 در نعت او پنداریم روح القدس یار آمده
 غره مشوکش در نبی اوصاف بسیار آمده
 آسان مدان مدح تگری کاین کار دشوار آمده
 اعدای او را شتم کن کاعداش غدار آمده
 زاعجاز آن فخر زمان چون دُر شهوار آمده
 این یک قصیده بس مرا از جمله اشعار آمده
 تا آب نالد چون جرس تا خاک ستار آمده
 جای عدوت از گمراهی فی اسفل النار^{۱۱۷} آمده

میرزا محمد شفیع وصال معروف به «میرزا کوچک» از شاعران معروف در اوایل دوره قاجاری است. وی در دوره جوانی مدتی سرگرم تحصیل ادب و خط و هنرهای زیبا و سیر در مقامات عرفانی بود. آثارش علاوه بر دیوان، مثنویهای «بزم وصال» و «تکمله فرهاد و شیرین وحشی بافقی» است.

پسران وصال: وقار، حکیم، داوری، فرهنگ، توحید و یزدانی، همه از هنرمندان و شاعران زمان خود بوده اند. دیوانش چاپ شده است.

* در مدح شیریزدان علی بن ابیطالب علیه السلام

وز سایه توجسته لباسی به التباس
وز شرفه توماء شرف کرده اقتباس
زو کدیه کرد نثره و پروین به التماس
زان رفعت ترا به فلک می کند قیاس
آینه سپهر به آیین انعکاس
چون پیش سیم، زریق و چون نزد زر، نحاس
گفتش خرد نخست کله را بدار پاس
شد مشتبه به طایفه ناخدا شناس
آری نه هر کجا غلط اندیش شد حواس
خور بگذرد به بام تو با وهم و با هراس

در مدح شیریزدان ۶۷

ای برده آسمان ز تورفت به التماس
از شمس تو شمس، ضیا کرده اکتساب
مسمار کوب کنگره ات را فلک چو دید
وهم از تو بر شدن نتواند به پای جهد
از نور قبه تو بپزد رفته روشنی
با گنبدت سبیکه خورشید ناقص است
می خواست آسمان به رواق کند نظر
ز انسان که با خدای خداوند کار تو
تو مشتبه به عرشی و این خود بعید نیست
چون آهویی که بگذرد از مرغزار شیر

گر مرغزار شیرت خوانم شگفت نیست
 داماد مصطفی و ولی خدا علی (ع)
 در جنگ خندق ار نشدی حامل لوا
 یک تن خداشناس به دشت اُحد نبود
 تیغش هلال عید ظفر شد به روز بدر
 با این همه ذلیل شد از عابدان عجل^{۱۱۸}
 آن کس که داشت رتبه هارونی ای دریغ
 هر هره را چه زهره که زهرا طمع کند
 تیغش که داس کشته اعدا لقب گرفت
 کوته نظر شناخته او را خدای از آنک^{۱۲۰}
 گردون روان به حکمش و نشگفت کان محیط
 بندد ز سیم چنبر مه قنبرش نطق
 خلقی به راحت از وی و ابلیس زشت نیز

کاندر تو خفته شیر خدا پیشوای ناس
 کاسلام شد ز نصرت تیغش قوی اساس
 تا حشر داشت رایت اسلام انتکاس
 دین را نکردی اردم شمشیرت احتراس
 ورنه عدو به کشته دین برده بود داس
 با این همه حقیر شد از شادمان کاس
 کاید همی ز سامریش نهی لامساس
 الا شهی که زهره به بامش کند تماس^{۱۱۹}
 زان رو بود که کشته ایشان کند کداس
 نشناخته است پایه مرد خدا شناس
 هرسوبه گردش آرد چونان هزار آس
 دارد ز جعد گیسوی شب دلش قطاس
 زیرا که در مثل زدو راحت یکی است یاس^{۱۲۱}

نام اصلی او «محمد رضا قلیخان» است و پس از کسب علوم و درآمدن به لباس روحانیت به «ملا محمد رضا» شهرت یافت. وی ۱۸ سال در عتبات عالیات از محضر استادانی بزرگ چون شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام بهره برد و پس از سفری به هند به زادگاه خود شیراز برگشت. هما علاوه بر شاعری از هنر خطاطی نیز بهره‌مند بوده است. کلیات اشعار هما در دو مجلد چاپ شده است.

* فی مناقب اسدالله الغالب علی بن ابیطالب (ع)

در دو عالم مگسل از دامان او دست ولا
سرور عالم ولی الله اعظم مرتضی
هادی امت، امام حق، وصی مصطفی
تاج بخش شهریاران تاجدار انما ۱۲۴
آنچنان که کعبه از مولود او شد باصفا
تا به دارالملک ایمان شد مکین آن پادشا
دولت باطل سرآمد رایت حق شد بپا
روضه فردوس خواهی در حریم او بپا
رُمح خصم آوبار او در رزم باشد ازدها
سود و سود از فخر فرق دین به عرش کبریا

چون نجات هر دو عالم شد ولای مرتضی
ساقی کوثر امیرالمؤمنین سالار کل
گوهر فطرت، امین دین، ولی کردگار
گوهر تاج سلونی ۱۲۲، ماه برج لوگشیف ۱۲۳
حصن اسلام از دم شمشیر او شد استوار
تا به اقلیم ولایت زد قدم آن شهریار
کیش اهریمن نهان شد دین یزدان آشکار
دولت و اقبال جویی در ثنای او طلب
طبع دریا بار او در بزم باشد آفتاب
آنکه چون شمشیر او بر فرق عمر و عبود

گر هنر بحر است طبع او بود بحر هنر
 گر نبودی نور پاکش رهنمای راه خضر
 عقل بی تأیید او گمراه باشد همچو غول
 گرز جنت پاکشد جنت بود دارالیمحن
 دامن او گیر و ایمن باش از روز حساب
 دست گوهر بار او باشد به هنگام کرم
 آن یکی بحری که باشد موج او لعل و گهر
 بی فروغ مهر او افلاک را نبود مدار
 روید الله فوق آئیدیهم بخوان اندر نبی ۱۲۵
 کیست دانی دادخواه خلق در روز حساب
 با ثنائیش از عنا و رنج کی دارم هراس
 ای ز پا افتادگان را لطف عامت دستگیر
 عرش اعظم طینت پاک ترا نبود قرین

ور سخا کانست دست او بود کان سخا
 در بیابان کی شدی گمگشتگان را رهنما
 شیر از شمشیر او روباه باشد دروغا
 ور به دوزخ پانهد دوزخ شود جنت سرا
 بنده او باش و آزاد از دو عالم چون هما
 تیغ بدعت سوز او باشد به هنگام غزا
 این یکی ابری که باشد برق او مرگ و بلا
 بی نسیم لطف او فردوس را نبود صفا
 تا بدانی دست راد او بود دست خدا
 آنکه باشد در دو عالم گمراهان را رهنما
 رنج با مهرش بود گنج و عنا باشد غنا
 دستگیر هر کجا افتاده ای از پا چوما
 هر دو عالم گوهر مدح ترا نبود بها

میرزا حبیب متخلص به «قآنی» در شیراز متولد شد. پدرش میرزا محمد علی شاعر بود و «گلشن» تخلص می‌کرد. قآنی در عهد جوانی سفری به خراسان کرد و در آنجا به تحصیل علوم و ادبیات و به سرودن شعر پرداخت. در آغاز تخلصش «حبیب» بود، سپس به اشارت حسنعلی میرزا شعاع السلطنه حاکم خراسان تخلص «قآنی» اختیار کرد. قآنی سپس به تهران رفت و در آن دیار از شهرتی بسزا برخوردار شد. قآنی در قصیده و غزل و مستط و ترجیع بند مهارت داشت. «پیشانی» قآنی به شیوه گلستان سعدی است.

دیوانش چاپ شده است.

* در منقبت هزبرالسالب لیث الغالب علی بن ابیطالب (ع)

که دیده لعل کز جوی انگبین خیزد
که پیش قامت موزونت از زمین خیزد
ز سرو ماه بروید ز مشک چین خیزد
قسم به جان تو یک عمر یاسمین خیزد
که آن غزال غزلخوانم از کمین خیزد
هزار لجه نهنگم گر از کمین خیزد
که گوهری چو تو از کان ماء و طین خیزد
به ناله یی که مرا از دل حزین خیزد
ز نوک خامه همی گوهر ثمین خیزد
اثر کند که قران توبی قرین خیزد

بجز لب تو کزو گفتِ شکرین خیزد
عجب ز سادگی سرو بوستان دارم
قد تو سرو بود طره تو مشک اگر
زهر زمین که فتد عکس عارض تو برو
هزار بیشه هژبرم چنان نترساند
ولی به آهوی چشمت قسم که نگریم
بدا به حالت ابلیس کاو نمی دانست
بر آستان تو ترسم فرشته رشک برد
چو شرح گوهر اشکم دهد بجای حروف
چه قرنهای گذرد تا قران زهره و ماه^{۱۲۶}

ز رشک نازکی و نوبهار طلعت تو
 مدام ازنی کلکم که رشک نیشکرست
 بدان رسیده که بر طبع خویش رشک برم
 سزد که سجده برم پیش طبع قآنی
 علی که گر کندش مدح طفل ابجدخوان
 شهی که خاتم قدرت کند چو در انگشت
 به روی زین چو نشیند گمان بری که مگر
 شبیه پیکر یکران اوست کوه گران
 شهاد و بینی ذات تو و رسول خدای
 به روز عرض سخا صد هزار گنج گهر
 بجای موج ز رشک کف تو بحر محیط
 به روز رزم تو هر خون که خورده در زهدان
 بنزد شورش رزم تو شور و غوغایی
 هزار بار بنسبت از آن بود کمتر
 برای آنکه ترا روز و شب سلام کنند
 مخالفان ترا هر زمان بجای نفس
 ز من که غرق گناهم ثنای حضرت تو
 تو آن شهی که گدایان آستان ترا
 گدای راه نشینم ولی به همت تو
 شها ثنا گر خود را ممان به در که خلق
 چنان به یک نظر لطف بی نیازش کن
 هزار سال بقا باد دوستان ترا

طراوت و طرب از طبع فرو دین خیزد
 به وصف لعل تو گفتار شگرین خیزد
 کزان سفینه چسان گوهری چنین خیزد
 کزونهفته همی مدح شاه دین خیزد
 ز آسمان و زمین بانگ آفرین خیزد
 هزار ملک سلیماناش از نگین خیزد
 هزار بیشه غضنفر ز پشت زین خیزد
 ز کوه اگر روش صرصر برین خیزد
 نه از دو دیده که از دیده دوبین خیزد
 ز آستین تو ای شاه راستین خیزد
 زمان زمان عرق شرمش از جبین خیزد
 ز بیم خشم تو از چشم هر جنین خیزد
 کز آسمان و زمین روز واپسین خیزد
 که روز معرکه از پشه یی طنین خیزد
 ز جن و انس و ملایک صفر سین خیزد
 ز سینه ناله برآید ز دل آئین خیزد
 چنان غریب که گوهر ز پارگین خیزد
 هزار دامن گوهر ز آستین خیزد
 یسار گنج گهر بارم از یمین خیزد
 که شرمسار کند جای و شرمگین خیزد
 که از سرد و جهان از سریقین خیزد
 بشرط آنکه زهر آتش صد سنین خیزد

فروغی بسطامی شاعر غزلسرای قرن سیزدهم هجری از گویندگان بزرگ و صاحب سخن روان و لطیف است. وی مدتی از اوایل عمر خود را به مدح شاهان و شاهزادگان قاجار گذراند، اما از این کار دست کشید و بر اثر تمایلات عارفانه باقی عمر را در ریاضت و اعتزال و مصاحبت با عارفان زمان گذراند. به سبب همین ذوق عرفانی اشعار و غزلیاتش با افکار بلند عارفانه همراه است. به همین جهت وی یکی از بزرگترین غزلسرایان متصوّف دوران اخیر است.

دیوانش چاپ شده است.

* درنعت علی (ع)

عالم بالا و پائین عنبرین شد
جبرئیل از آسمان اندر زمین شد
قدرت حق زانکه با خاکش عجین شد
راست از دست خدا شرع مبین شد
حاجب درگاه، جبریل امین شد
تا علی دستش برون از آستین شد
در نظر، گاهی چنان گاهی چنین شد
آفرین بر جانش از جان آفرین شد
خرگه افلاک را حبل المتین شد
آسمان از خرمن وی خوشه چین شد

عید مولود امیرالمؤمنین شد
از برای مژده این عید حیدر
پنج عنصر حیدر کرار دارد ۱۲۷-
ذوالفقار کج چنین گوید به عالم
ناظم خرگاه، اسرافیل باشد
دست حق از پرده گردید آشکارا
تا عجایبها کند ظاهر ز باطن
تا قدم زد در جهان آفرینش
عقد آب و خاک را بر بست محکم
آفتاب از طلعت او شد منور

هم به صورت قبله ارباب معنی
 هم ملایک را به هرجا کرد یاری
 هم عدویش وارد قعر جهنم
 بر خلیل از مهر آن خورشید رحمت
 در شب معراج ذات عرش سیرش
 کس علی را جز خدا نشناخت، آری
 کی تواند عقل بشناسد کسی را
 پیش بود از اول و آخر از آن رو
 تا فروغی رکن دین گردید بر پا

هم به معنی کعبه اهل یقین شد
 هم خلایق را به هر حالت مُعین شد
 هم محبش داخل خلد برین شد
 آتش نمرود باغ یاسمین شد
 با احد بود و به احمد همنشین شد^{۱۲۸}
 قابل این نکته خیر المرسلین شد
 کز طفیلش خلقت آن ماء وطن شد^{۱۲۹}
 پیشوای اولین و آخرین شد
 ظل یزدان ناصر ارکان دین شد

شمس الشعرا میرزا محمدعلی سروش اصفهانی شاعر قصیده‌سرای توانا در قرن سیزدهم هجری است. قصایدش که به پیروی از شاعران قصیده‌سرای قرن پنجم هجری بویژه فرخی سیستانی ساخته شده است در نهایت استواری و لطافت است. وی در بین شاعران «دوره بازگشت» به استادی ممتاز است.

آثارش علاوه بر دیوان اشعار عبارتند از: مثنویهای «ساقی نامه» «الهی نامه» و «زینة المدايح» که مجموعه‌ای از مدایح خاندان رسالت است. سروش اثر منظوم دیگری به نام «اردیبهشت نامه» دارد، در بیان احوال رسول اکرم (ص) که در حقیقت حماسه‌دینی است. وفاتش در سال ۱۳۸۵ ه. در تهران اتفاق افتاد و در شهر مقدس قم مدفون شد. دیوانش چاپ شده است.

* در ستایش شیریزدان علی علیه السلام

دارد دو دست ایزد دادار هر دو راست
هستند این دو کارکنان خدای و بس
ایزد سرشت گوهر آدم بدین دو دست
در زیر این دو دست که نیروی ایزدند
در دامن علی زن و آل علی دو دست
بیخ درخت طوبی در خانه‌ی علیست^{۱۳۱}
کردش وصی خویش پیمبر به روز خم
پیغمبر و علی را یک دان و یک شناس
برده به گاه زلت^{۱۳۲}، آدم بدو پناه
مقصود کردگار مبارک لقای اوست

یکدست مصطفی و دگر دست مرتضاست
کاین معنی قدر بود، آن معنی قضاست
«آدم به هر دو دست سرشتم»^{۱۳} بر این گواست
هم جنبش ستاره و هم گردش سماست
تا آورند دست به دستت به راه راست
جاری بزیر سایه او چشمه بقاست
ز آواز او هنوز خم چرخ پرصداست
ذات و صفات هر دونه از یکدگر جداست
خورده به روز لعنت ابلیس از او قفاست
هر جا که در کتاب مبین وعده لقاست

از آب ذوالفقارش تا روزِ رستخیز
 در دست اوست روز قیامت لوای حمد^{۱۳۳}
 وصف خدای باشد ذات وی و محیط
 گه در سفینه همدم نوح پیمبرست
 ایزد بد و سپرده در جنت و جحیم^{۱۳۴}
 پیش خدای پشت دو تا کردندش دلیل
 از آب، آسیا را دانی که جنبشست
 قهر و یست در تک دوزخ که بهر خصم
 خاک در علی کش و آل علی به چشم
 بر منبر سلونی و بر تخت لَوُکِشِف
 دستور مصطفی بود و دست ذوالمنن
 خواهی توانگری دو جهان حبّ او گزین
 جز بر پی علی نبی ره به شهر علم^{۱۳۵}
 جز بر در علی مطلب آرزو سروش

شرع نبی هر آینه در نشو و در نماست
 محمود بخت آنکه بزیر چنین لواست
 وصف خدای را نه کرانه نه منتهاست
 گه در کریچه مونس ایوب مبتلاست
 بر دوستان مبارک و بر دشمنان بلاست
 بر بنده بودن وی و یکتایی خداست
 ذات و لیست آب و همه هستی آسیاست
 آنجا به شکل سلسله و شکل ازدهاست
 کاندردو چشم عقل گرانمایه توتیاست
 بنشسته و نهاده به سرتاج انماست^{۱۳۶}
 و ندر دو کون دوستیش دستگیر ماست
 حبّ علی به هر دو جهان طرفه کیمیاست
 کاو سوی شهر علم ترا شهره پیشواست
 کاین در در عنایت و بخشایش و عطاست

میرزا محمد جیحون، شاعری مدیحه سراسر است که همروزگار ناصرالدین شاه قاجار می زیسته است. وی در شهر یزد به دنیا آمد و بخشی از دوران حیات خویش را در آن شهر بسربرد. جیحون سالهای آخر عمر خود را در کرمان گذراند و سرانجام به سال ۱۳۰۱ هجری قمری در همانجا زندگانی را وداع گفت. جیحون کتابی دارد به سبک گلستان سعدی که آن را «نمکدان» نامیده است.

وی در قصیده و مستط مهارت خاص داشته، دیوان اشعارش چاپ شده است.

* [ای روی دلها سوی تو، محراب جان ابروی تو!]

آری مجوهوشی دگر چون شد سقایت با خدا
بخشنده سلطان رُسل نوشنده شاه اولیا
مقصود ایند شد عیان زار سال خیل انبیا
اوئد دُر و باقی شَبّه اوئد شه و باقی گدا
آراست منبر از قتب بر نصب فخر اوصیا
افراخت هر چویش علم بر چرخ اعظم زاصطفا
گفت آنکه من اورا ولی، داند علی راپیشوا^{۱۳۸}
و آنکو خطا ورزیده وی ورزیده بایزدان خطا
شد خاطر برخی کدر زین لفظ معنی آزما
کآمد خلافت را قرین ضرغام غاب لافتی

مست از غدیر خم نگر مهر و مه و ارض و سما
می، وحی و حُشّ عقل کل، پرز و غدیر از بوی گل
چون شد علی بر انس و جان مولای پیدا و نهان^{۱۳۷}
از حق به حیدر زین نگه معلوم شد کز دیر گه
درباز گشت از بیت ربّ، بر امر حق میر عرب
باری چو احمد زد قدم بر آن قتب ز امر قدّم
آنگاه بازوی علی بگرفت و با صوت جلی
هر کس به پی ره کرد طی، خواهد به مقصد بردپی
شد چهر قومی چون قمر، زین مرّده فَرخ اثر
آهو و شا بفر و ز هین چون چشم ضیغم ساتکین

شاه جوانمردان علی، دانای مخفی و جلی
 آن شمس افلاک یقین کشر بنده روح الامین
 کنز علوم حق دلش، معجون ز نور حق گلش
 ناسوت از او پرهای وهو، لاهوت از او پر گفتگو
 ای روی دلها سوی تو، محراب جان ابروی تو
 هم راحت از تو هم تعب، هم رحمت از تو هم غضب
 ذاتی که می باید تویی، نوری که می باید تویی
 رنج از تو و درمان ز تو، گنج از تو و تعب از تو
 کعبه بجز کوی تونی، مشعر بجز سوی تونی
 باشد مرا اگر صد دهان و اندر دهانی صد زبان
 تافره ات شد جلوه گرافزود گیتی را گهر
 آنجا که ارباب سخن چون انجم آیند انجمن
 تابیش باشد محترم عید غدیر از عید جم

برهر نبی و هر ولی کرده است نورش اهتدا
 هم بامسا کین همنشین هم بر سلاطین پادشا
 از یمن عالی محفلش بر عرش نازد بوریا
 ملکی که او نگرفت کو؟ جایی که او نبود کجا؟
 خاک در هندوی تو در چشم انجم توتیا
 افسانه یی و محتجب، بیگانه یی و آشنا
 هر چ آمد و آید تویی، از ابتدا تا انتها
 عنوان ز تو پایان ز تو هم درالم هم در شفا
 مقصد بجز روی تونی از سعی مروه تا صفا
 آن صد زبان با صد بیان نتوان سرودت یک ثنا
 چونان که گردد معتبر مس از وجود کیمیا
 با آفتاب شعر من کمتر ز ذرات هوا
 یارت زعشرت مغتنم خصمت به غسرت مبتلا

سید محمد صادق معروف به «ادیب الممالک» متخلص به امیری
فرزند حاج میرزا حسن فراهانی است. شادروان «امیری» از سال ۱۳۱۶
هجری نویسنده‌گی را آغاز کرد و روزنامه‌های «ادب» «مجلس»
«عراق عجم» و «آفتاب» را اداره می‌کرد. وی در قصیده استاد و به سبک
شاعران قدیم شعر می‌سرود. اشعار اجتماعی، وطنی، سیاسی و انتقادی
بسیاری سروده. دیوانش چاپ شده است.

* [در مدح مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام]

باد نوروزی ز روی گل نقاب انداخته
سایه سرو جوان برطرف باغ و جویبار
تا شقایق باده اندر ساغر گلرنگ ریخت
سرخ گل ماند عروسی را که هنگام زفاف
باد مشاطه است بستان را که در طرف چمن
نامیه چون مادران مهربان بردوش و بر
بر سراین شاهدان ابر بهاری بامداد
فرش بو قلمون همی گسترد طاووس بهار
همچو ماه فرودین در باغ شد دلدار من
چون گل و سنبل که با هم توأم آید در چمن

زلف سنبل را همی در پیچ و تاب انداخته
نیکوئیها کرده اما اندر آب انداخته
نرگس مخمور را مست و خراب انداخته
جامه گلگون کرده دست اندر خضاب انداخته
از عذار سوری و نسرين حجاب انداخته
شاهدان باغ را رنگین ثياب انداخته
از نثار قطره، لولوی خوشاب انداخته
وز سحاب اندر هوا پر غراب انداخته
لشکر سرو و سمن را در رکاب انداخته
گیسوان کرده پریش از رخ نقاب انداخته

هاله برگرد مه آید ای عجب کان مشکموی
 روزه چشم پر زنازش راز مستی دوحته
 گفتم ای شیرین زبان بگشای بامی روزه را
 با گلاب می خمار روزه بیرون کن ز سر
 گفت: اگر امروز من فرمان حق را نگروم
 گفتم: اهلا، شادمان زی کاین حساب اندر حساب
 بوتراب است آنکه رشک خاک پایش چرخ را
 نقش یمحو الله و یثبت مایشا^{۱۴۱} را خامه اش
 او چو خورشید است و ماسیارگان برگرد وی
 لاجرم زی مرکز این اجرام را لاینقطع
 درگه وی آفتابستی و دیگر اختران

هاله مشکین بگرد آفتاب انداخته
 ذکر حق لعل لبش را از عتاب انداخته
 کت همی بینم ریاضت در عذاب انداخته
 چند بینم عارضت بر گل گلاب انداخته
 حق تعالی داوری را در حساب انداخته
 حضرت داور به دست بوتراب^{۱۳۹} انداخته
 درغم یالیتنی کنت تراب^{۱۴۰} انداخته
 برکف من عنده علم الکتاب انداخته
 طرح این سیارگان را آفتاب انداخته
 گرم تک در اندفاع و انجذاب^{۱۴۲} انداخته
 همچو حربا رخ براین والا جناب انداخته

سیداحمد مشهور به ادیب پیشاوری در سال ۱۲۶۰ هـ در پیشاور ولادت یافت. تحصیلات مقدماتی را در پیشاور انجام داد و سپس به کابل و غزنین رفت، آنگاه به مشهد آمد و به تکمیل تحصیلات پرداخت و در سال ۱۳۰۰ هـ جری به تهران هجرت کرد و تا پایان عمر در آن شهر زیست. ادیب در سخن شیوه استادان قدیم داشت اما بر اثر کثرت اطلاع از فرهنگ اسلامی و لغت پارسی و تازی شعرش متکلف و دور از لطافت عاطفی بود. دیوان اشعارش چاپ شده است

* در تغزل و مدح سید اولیا علیه السلام

تا نمود آن حلقه های زلف چون عنبر مرا
یک تنه آمد به راهم پیش و گفتم لشکری
خواستم پرهیز کردن از هوایش دوش من
گر دش اختر نژند و پیرو زارم کرده بود
دور از نوشین لبانش باد در کامم حمیم
در ربودم جان ز چنگ خوب رویان بارها
نه ازو بر می توانم داشت چشم آرزوی
چون توانم کرد پنهان درد او در دل که عشق
زان نوازشها که نوشین لعل او با بنده کرد
امشب از جام وصالش مستم و دارم شگفت

کرد اندر یال و گردن عنبرین چنبر مرا
پیش آمد با هزاران دشنه و خنجر مرا
کرد امشب باز یادش سینه پر آذر مرا
باز عشقش از جوانی داد زیب و فر مرا
گر ز چشمه زندگی سازند آبشخور مرا
صعب کاری کاو فتاد از عاشقی ایدر مرا
نه امید آنکه بنشینند کنار اندر مرا
مشک در دامن فکند و عود در مجمر مرا
ناخوش آید زین سپس اندر مرزه شکر مرا
کاین نمی آمد ز بخت خویشتن باور مرا
در تغزل و مدح سید اولیا علیه السلام ۸۱

دوش دل اندر برم نالید وگفتا کای ادیب
 گرچه زیبایند یکسر دختران طبع من
 باز با من گفت با آوای نرم از راه شرم
 داد خواهی گر مرا با کس که باشم جفت او
 برتر آید جانم از پاکیزه رویان بهشت
 آسمانی زاده ام من زین نژاد خاکیان
 چاکرش باشم اگر خوشتر که آرد چاکری
 گر مبارزوار آید پیش او سام دلیر
 ای سوار دلدل شهباه به فرزند گیت
 گرنه علوی زاده ام من از چه این سفله جهان
 از پی آن کز خدای آورد روشن نامه را
 گر تو نشیدی شنیدم من کجا آن شاه گفت
 چون قیاسات خرد خالی نبود از پیچ و تاب
 حکم آن کاین جنبش سیاره بر فرمان اوست
 گر بگذستی جای اندر کوی او آرم به دست
 سطح این گنبد که تحدید جهات آمد از آن
 ای خداوندی که مهرت هستیم شد یکسره
 آن تویی کت پاک یزدان گوید اندر سرهمی
 دیدمی در خواب یک شب آن فروزان پیشگاه
 چون بسودم دیده تر پیش او بر خاک خشک
 از تکلف دور نطقی از روانم بردمید
 گر به دوران من اندر باز گردد عنصری
 گر بنشناسند فرزندان دهرم باک نیست

سر برده در عشق و مفزا بیش درد سر مرا
 لیک زیباتر برآمد این نکودختر مرا
 دور دارای باب من از شوی بد گوهر مرا
 جفت کن با نام بگشاینده خیبر مرا
 در پذیرد شاه مردان شیر یزدان گر مرا
 یک تنی نبود همال و همسر و همبر مرا
 بهمن و اسفندیار و طوس بن نوذر مرا
 گوید ایدون جای مغفر بایدی معجر مرا
 ننگ آید زین سواران جهان یکسر مرا
 داشت بارنج روان مانند مایندر مرا
 نیست کس جز باب شبیر و شبِ سرور مرا
 کاین بود فرخ همال و یاور و داد مرا
 برگزیدم مهر او تا او بود رهبر مرا
 بی نیازی داده از احکام بومعشر ۱۴۳ مرا
 خوشتر آید زانکه باشد چاروسه کشور مرا
 زیرم آید گر شمارد شاه دین کهتر مرا
 شد عرض با ذات بیهمتای تو جوهر مرا
 که نیامد در زمانه چون تویک مظهر مرا
 بخت بیدارم کشیدی اندر آن محضر مرا
 سود با فرمان او با سینه اش بوذر مرا
 چرخ باید در خطیبی پایه منبر مرا
 بیند اندر خرمش هم برق و هم صرصر مرا
 بس بود بر سر همایون سایه حیدر مرا

میرزا یحیی مدرس اصفهانی از دانشمندان بنام اصفهان بود. وی در علوم معقول و منقول تبخیری خاص داشت. اشعاری از وی در مدایح و مرثیاتی بزمبر بزرگوار اسلام (ص) و ائمه اطهار (ع) برجای مانده. میرزا یحیی مدرس در سال ۱۳۴۹ هجری در سن ۹۵ سالگی به دار بقا شتافت. دیوانش چاپ شده است.

* فی مدح مولی الموالی علی علیه السلام

زمانی از ترحم بر لب خشکم لب تر، سا
چرا از تار بستگی گزنداری مذهب تر سا
چمن رشک بهشت است اندر او بر خیزویی ترس، آ
بر فترخ شجر از شاخ چهار فروخت موسی سا
نشاط انگیز و عشرت خیز و محنت بیز و غم فر سا
شد از پیراهن مریم نمایان طلعت عیسی
و یا قندلیل نور افروخت در محراب جابل سا
ز طور شاخ گل کرد آشکارا طلعت موسی
و تبتهنا اذا ما أصبح الناقوس او امسی ۱۴۵
ز طلعت غیرت خلخ ز قامت آفت یغما

بهشت آساشد اطراف چمن، خیزای بت تر سا
شکسته رونق دین از سیه زلف چو زنارت
به تر سا گو بهشت آمد حرام ای یار تر سائی
دم باد سحر بر خاک جان بخشید عیسی سان
عبیر آمیز و عنبر ریز و مشک آویز و عطر آور
برون آورد از جنب افق سر، نیر اعظم
مگر مصباح نار افراخت در مشکوه قسطنطین
به صحن باغ بلبل ساخت ظاهر جلوه هارون
بیا ای یار تر سائی که طی شد عمر در غفلت
کجائی ای بهشتی رخ نکو گفتار و بد پاسخ

بیا چون چشم وزلف خویشتن در بوستان بنگر
 شد از لاله چمن گلگون و از سنبل سیه هامون
 چنان بر خرمن وی برق آتش زد که پنداری
 شهی کز آتش عشقش هزاران چون کلیم الله
 به موسی گر خطاب لا تخف^{۱۴۷} صادر نگشت از او
 صفات ایزدی با ذات پاکش زاده شد توأم
 به یکشب بانبی دمساز و با اصحاب در منزل
 جلالش چون جلال کردگاری فارغ از مدحت
 زهی ای رشته حبل المتین دین که از فیضت
 توهم نوری وهم نیران توهم ناری وهم جنت
 تبرایت جحیم و انه یدْعُوا إِلَى الْمَنْكَرِ
 مقامت ز آنچه باید عقل دور اندیش از آن ارفع
 زا غلال و سلاسل می ندارد پاک در محشر

بچشم نرگس فتان و زلف سنبل بویا
 چواشک دیده مجنون و رنگ طرّه لیلی
 هویدا گشته شمشیر علی در عرصه هیجا
 فتادستند آرئی^{۱۴۶} گوی اندر سینه سینا
 ز فرعونش بسا بودی سبق از بیم اثرها
 ندیده ناشنیده اسم و رسم از امهات آبا
 به کرسی با خدا همراز سبحان الذی اَسْرٰ^{۱۴۸}
 نعیمش چون نعیم کبریائی فارغ از احصا
 تمسک بسته اند اسلامیان بر عروة الوثقی
 توهم فردوس و هم کوثر توهم خلدی و هم طوبی
 تولایت صلوة و انها تنهی عن الفحشا^{۱۴۹}
 علوت ز آنچه آید در نظر عالی بود اعلی
 بود طوق غلامی تو گردد در گردن یحیی

محمدحسین ملقب به حکیم صفای اصفهانی تحصیلات خود را در فریدن اصفهان آغاز کرد و سپس به تهران آمد و با کوشش بسیار در حکمت و فلسفه و کلام و فقه و عرفان به مقام والایی نائل آمد؛ آن گاه رحل اقامت به خراسان افکند. گویند در مشهد کمتر معاشرت داشت و پای در دامن عزلت کشیده بود. خود درین باره گوید:

هفت سال است که از خلقم در عزلت تام ساحت گلشن من کنج شبستان من است
حکیم در سال ۱۳۲۲ دارفانی را وداع کرد و در مدرسه ملا تاج مدفون گردید.

* [حصن ولایت]

آن ترک خلّج و چِگِل و چین را
بر سرو هشته خرمن نسرین را
در مشک تر، خم و شکن و چین را
خطش به برگ لاله ریاحین را
بی آب کرده عبهر مسکین را
هم دل ز کف رباید و هم دین را
تیغ کج مبارز صفین را
امرو لاش خیمهٔ تکوین را
عرش برین و عقل نخستین را
خورشید با جلالت و تمکین را

دیدم شکسته طرهٔ مشکین را
بر لاله کشته دامن سنبل را
مویش به مشک ماند و نشنیدم
رویش به برگ لاله نعمانی
از گل دمیده عبهر فتانش
جادوی کافرست سر زلفش
ماند براستی خم ابرویش
دست خدا علی^{۱۵۰} که به امکان زد
جز قلب و جز حقیقت او مشمر
جز خاکسار حضرت او منگر

شیر علم ز باد عنایاتش
 آورد زیر بند سلیمانی
 گرد دست مرتضی ندهد کِدهد ۱۵۲
 بر رشته ولایت طه زن
 رمحش به روز معرکه گردان
 از صیت عدل شاه شکست از هم
 آنرا که با ولایت اوزاید
 ای فتنه ولایت کل برگز
 دست تصرف توبه علیین
 بر سده تو چرخ دعا گوید
 بر سایه تو عرش کند تحسین
 اوصاف حق به عین توشد پیدا
 حصن ولایت تو فرو بارد
 بی دیده علی نتواند دید
 اردیبهشت کن دی مشتاقان
 لطف تو گر به طاغی و بریاغی
 چندین چرا پسندی بر جانم
 با آنکه من موافق توحیدم
 از من توان زد ارتودهی بازو

از شیر آسمان ۱۵۱ کشتی کین را
 آوازه ولاش شیاطین را
 ترجیع آفتاب، مصلین را ۱۵۳
 دست و ببوس سده یاسین را ۱۵۴
 بر چشم چرخ سایه متین را
 میزان چرخ بر شده شاهین را
 زاید سپهر حُبلی تحسین را
 از باغ کون ریشه تفتین را
 تبدیل کرد خواهد سجین را
 جبریل سده پرور، آمین را
 بر آفتاب غیر تو تهجین را
 چندانکه نیست درخور تعیین را
 بر آسمان ترقع و تحصین را
 چشم وجود دیده حق بین را
 ای داده اعتدال فروردین را
 کوشد، کند تسلی و تسکین را
 این چند روزه آفت چندین را
 در معرفت امام میامین را
 بر سینه مخالف سگین را

ه دیوان اشعار حکیم صفای اصفهانی، به سعی و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، از انتشارات اقبال، تهران ۱۳۶۲ ش.

حاج میرزا محمد کاظم صبوری کاشانی از احفاد صبوری و برادرزاده
فتحعلی خان صباست. وی به لقب ملک الشعرائی آستان قدس رضوی
مفتخر گشت. دیوان او مشتمل بر قصاید و غزلیات و ترکیب بندهاست که به
طبع رسیده است. محمدتقی ملک الشعرای بهار، شاعر نامدار معاصر فرزند
ارشد اوست.
صبوری در سال ۱۳۲۲ قمری وفات یافت و در مشهد مقدس به خاک
سپرده شد.

* در تهنیت عید غدیر و مدح مولای متقیان (ع)

امروز روز رونق دین پیمبر است
امروز روز تقویت دین مصطفی است
امروز از ولایت سالار اولیا
امروز روز شادی و هنگام عشرتست
امروز باده‌ای ز مبارک خُم غدیر
آن باده‌ای که در دل عالم روان‌فزا است
آن باده‌ای که در طلب ساغر شادمان
هان ای نگار زهره بنا گوش نوش لب
ای رخ به رنگ آذر و پیکر به لطف آب
می همچو آب کوثر، آنرا حلال باد

امروز روز جلوه آئین داور است
امروز روز تهنیت شرع انور است
دین راهمه کمال و جمال است و زیور است
امروز روز باده و دوران ساغر است
در جام خلق از کف ساقی کوثر است
آن باده‌ای که در گِل آدم مخمر است
خورشید و ماه، گردان بر چرخ اخضر است
زان ده مرا که همچو لب و روح پرور است
زان آب ده که طبعش چون آذر است
کش در کنار چون توبت حور منظر است

عید است و بوسه خواهیم از آن لعل شکرین
 امروز عید ملت اسلامیان بود
 ایام برقرار به نیروی ملت است
 حبل المتین، امام مبین، پیشوای دین
 استاد کارخانه صنع خدا، علی
 اعظم ولی بار خدا شاه لافتی
 عقل نخست، صادر اول، ولی حق
 جز او، که بر خزینه فیض خدا امین؟
 عنوان انما^{۱۵۶} به ولایش موشح است
 رایش به ده عقول^{۱۵۸}، امیر مدبر است
 گر خطبه ولایت او بایدت شنید
 یا ایها الرسول^{۱۵۹} به ابلاغ جبرئیل
 جشنی است از ولایت او در نه آسمان
 سلطان طوس بوالحسن آن شمس شمس
 غوث انام، قبله امت^{۱۶۰}، امام دین
 در آستان اقدسش امروز چون بهشت
 پیراسته ز عیب، چو گلزار جنت است

دانی شگون عید به نقل است و شکر است
 روز کمال دین خداوند داور است
 اسلام استوار به بازوی حیدر است
 کش قدر و رتبه از نظر و هم برتر است
 کز صنع او علامتی، این هفت منظر است
 آن واجبی که جامه امکانش در بر است
 کایجاد را به او سمت فعل و مصدر است
 جز او، که بر مدینه علم نبی در^{۱۵۵} است؟
 طغرای هل اتی^{۱۵۷} به عطایش مسطر است
 حکمش به نه سپهر، قضای مقدر است
 بشنود که حق خطیب وی و عرش منبر است
 در شأن او ز قول خداوند اکبر است
 لیکن در آستان رضا جشن دیگر است
 شاهی که شمع دوده موسی بن جعفر است
 کاوسوی حق به خلق دلیل است و رهبر است
 بزمی پی ولایت جدش مقرر است
 آراسته به حسن، چو رخسار دلبر است

• دیوان حاج میرزا محمد کاظم صبوری به تصحیح و تحشیه محمد ملک زاده، کتابخانه ابن سینا، تهران ۱۳۴۲ ش.

حاج میرزا حبیب الله از دانشمندان نامدار و روحانی خراسان بود که در سال ۱۲۶۶ ه.ق ولادت یافت. در عالم عرفان، عارفی بزرگ بشمار می رفت. میرزا حبیب خراسانی نبیره سید محمد مهدی شهید و از احفاد شاه نعمت الله ولی است. وی از حیث فقاہت و مرجعیت مسلم و از جهت مناعت طبع از ابناء عصر ممتاز بوده است. به فارسی و عربی شعر می سرود. حاج میرزا حبیب خراسانی در سال ۱۳۲۷ ه.ق. به سرای جاوید انتقال یافت و در مشهد مقدس مدفون گردید. دیوانش به چاپ رسیده است.

* [ای ثناگوی توحق، راوی مَدَحَت جبریل]

روزگاری است که از جور خزان، فصل بهار
گل ز گلزار به صد خون دل آمد بیرون
و این عجبت که در این سردی دی شعر حبیب
هفته ای بیش نیاید به چمن صحبت گل
غنچه نگشوده لب از بهر تکتم که بیست
عمر شب، عهد شباب است که در عین کمال
درد لم بود که چون سبزه دم در گلشن
عشوہ پرد از شود چون به چمن چهره گل
من و بایک دوسه مشکین نفس صاحب طبع
بر سر سبزه بنوشم همه جا ساغر می

بار بر بنست و بیکبار بر رفت از گلزار
لاله از باغ به صد خون جگر کرد فرار
کار آتش کند اندر دل و جان هشیار
همچو هم صحبتی سیمبر گلرخسار
روزگارش دهن از خنده و لب از گفتار
از جوانی همه نقصان رسدش آخر کار
در سرم بود که چون لاله چمد در گلزار
ارغنون ساز شود چون به دمن صوت هزار
من و بایک دوسه شکر سخن شیرین کار
بر لب آب بریزم همه دم جام غرقار

صبح چون آب روان سرینهم در صحرا
 گاه چون لاله زنم گام به صحن گلشن
 سبزه شد سرد و چمن زرد و گلستان بی وزد
 حالیا بر سر آتم که پی سوک ربیع
 فکر بکری رسدم باز مگرد در خاطر
 که خیالی کنم و طرح نوی ریزم باز
 بی گل و لاله یکی باغ کنم طراح
 چمنی سبز کنم تازه چو باغ مینو
 ای بت خلق فریب ای گل صد بزرگ حبیب
 سخت غمگین شده ام باده بده بی ابرام
 موسم ختم غدیر است که با خم و غدیر
 وقت آنست که از امر خدا، پیغمبر
 پس به یرلیغ خداوند به تبلیغ امین
 نقشه نقش نبوت که بود روح وجود
 اولین آیت توحید کتاب ایجاد
 آنکه با قدرت او دست قدری قدرت
 بسوی نقطه ذاتش نبرد راه عقول
 ای که از قوت تدبیر تو شد شرع متین
 دفتر فضل تو را دست قدر چامه نویس
 ابراز فیض کف را د تو شد گوهر ریز
 بر سر خوان تو خورشید بود کاتب خرج
 دشمن از بیم دم تیغ تو سرتابنه قدم
 مگر از تیغ تو آموخت فلک این گردش
 کیست میکال که بازوی تو گیرد در رزم-
 کیست جبریل که سازد سپر تیغ تو پر

شام چون باد صبا پای بنهم در گلزار
 گاه چون مرغ نهم گام به طرف کهسار
 باغ پژمرده، گل افسرده و گلشن بیمار
 مجلس تعزیتی ساز دهم ناهنجار
 بهتر از تعزیه و سوک و غریو و تیمار
 من بر غم فلک کج روش بد کردار
 که بر او رشک برد لاله و گل در گلزار
 دمنی طرح دهم سبزه چو دشت فرخاز
 ای زده راه شکیب از دل عاشق یکبار
 سخت پژمان شده ام بوسه بده بنی اصرار
 خورد باید می بر رغم سپهر غدار
 از جهاز شتران منبر سازد ناچار
 مدحت حیدر کرار نماید تکرار
 نقطه تای مشیت که بود آخر کار
 آخرین غایت تایید خطاب اسرار
 آنکه بارتبت او قدر فلک بی مقدار
 تا ابد گریزند دور چه خط پرگار
 وی که از قبضه شمشیر تو شد دین ستوار
 مصحف عزتورا کلک قضا نامه نگار
 آب از عکس دم تیغ تو شد جوهر دار
 بر دربار تو جمشید بود حاجب بار
 یک دهان باز کند تا که بگوید زینهار
 مگر از تیر تو اندوخت سپهر این رفتار
 یا سرافیل که نیروی تو دارد از کار ۱۶۱
 که بریزد پروبالش ز تف تیغ و شرار

مرغ تیرتوچه مرغی است که اندر صف رزم
 تیغ پولاد تو از سنگ بر آرد جان‌ش
 خواهم انشاد مدیح تو ولیکن چکنم
 که بیاض آرم اگر از همه اوراق شجر
 نشود مدحت تو گفته یکی از اندک
 شد ثنا گوی توحق؛ راوی مَدْحَت جبریل

عوض دانه همی روح چند با منقار
 بطریقی که کشد از جگر سنگ شرار
 که مرا مایه نی و مدح تو کاری دشوار
 که مداد آرم اگر از همه امواج بحار
 نشود وصف تو بشمرده کمی از بسیار
 شاه دین ختم رسل خواجه کل، نامه نگار

سید میرزا محمد نصیرالحسینی شیرازی ملقب به «فرصة الدولة» متخلص به «فرصت» در شیراز دیده به جهان گشود. وی از کودکی و نوجوانی علاقه خاصی به کسب دانش و هنر داشت. بدین جهت در دانش اندوزی و اکتساب هنر نامبردار شد. آثار عمده اش علاوه بر دیوان شعر «آثار عجم» و «بحورالاحان» در موسیقی و بحور عروضی معروف است. فرصت در شیراز چشم از جهان فرو بست و در جوار قبر حافظ به خاک سپرده شد.

دیوانش چاپ شده است

* در منقبت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

یا که کوبد هر زمانم پای بر سر آسمان
نی سرافرازم گرم بخشاید افسر آسمان
گو مرا بر تر نشانم دیافروتر آسمان
گو بریزد زهر یا شهدم به ساغر آسمان
خواهدم تا چون حمل خنجر به خنجر آسمان
حیله ها هر لحظه چون روباه ابتر آسمان
بوده تا بوده است یکسر سفله پرور آسمان
یا چه دارد کینه ها بیحد و بیمر آسمان
تا که گیرد داد من از این ستمگر آسمان
آنکه ساید سربه درگاهش مکرر آسمان

مر مرا یک سان بود گر سر رسد بر آسمان
نی برافروزم گرم چرخ افکند از سر کلاه
داده برتر رتبه ام چون از عنایت کردگار
در مذاقم تلخ و شیرین هر دو آید خوشگوار
همچو جواز ابهر قتلیم بسته مر یخش کمر
تا چو شیرم، در مصاف فضل در کارم کند
آسمان را با بدن نیکی و با نیکان بدی است
چون نمی آرم شمردن با منش هر چه است کین
به که رو آرم؟ به درگاه شه با عدل و داد
پیشوای دین، ولی حق، امیرالمؤمنین

پادشاه پادشاهان افتخار ملک و دین
آنکه هر دم از پی تعظیم ایوان درش
ای ولی کرد کاروای علی مرتضی
شیر حق، مولای مطلق، ای که اندر روزگار
چتر ظل اللهیت بر سر چنان افراشته
رفعت ایوان اجلال تو را دید آفتاب
ذره ای از خاک نعلین تو باشد آفتاب
ماه نون علی است از سم سمندت کز شرف
از پی دفع گزند و چشم زخم روی تو
تیغ آتشبار تو با جان خصم آن می کند
تا تو خون دشمنان دین همی ریزی به خاک
زان سپس مریخ را سرخیل آن لشکر کند
زان عدو چندان گشی کز گشته وحش و طیر را
جبر ثیلت گر نمی گسترده شهر زیر تیغ
داورای یک نکته زاو صافت بن توان زد رقم
تا فروزد، بر فلک همواره روشن آفتاب
دوستانت را ز مهرت هر زمان روشن ضمیر
دشمنانت را ز درد و غصه هر شب تا سحر

آنکه او را چون زمین باشد مسخر آسمان
کرده پشت خود دوتا مانند چنبر آسمان
ای که باشد بر درت همواره چاکر آسمان
یاد نارد چون تو شاهی داد گستر آسمان
کش ز رفعت می نیارد بود همسر آسمان
زان همی زد خنده در هر صبحگاه بر آسمان
کز برای فخر نهاده است بر سر آسمان
هر مهش در گوش دارد همچو گوهر آسمان
این همه انجم بود اسپند و مجمر آسمان
کز شهابی بر به جان دیو کافر آسمان ۱۶۲
در رکابت ز انجم آرد خیل لشکر آسمان
بر کشد از جان خصم خیره، کيفر آسمان
روز و شب روزی دهد تا روز محشر آسمان
با زمین منشق شدی در روز خیر آسمان ۱۶۳
گر مداد آید سواد شام و دفتر آسمان
تا که بندد ز اختران بر خویش زیور آسمان
آن چنان کز پرتو خورشید خاور آسمان
ز اشک پر بادا کنار آن سان که ز اختر آسمان

علامه محمد اقبال لاهوری شاعر متفکر پاکستانی است. علوفکر و رقت خیال و تنوع احساسات او در مسائل مختلف، بویژه در وحدت اسلامی درخور تحسین و اعجاب می باشد. وی در سال ۱۲۸۹ هـ. در سیالکوٹ پاکستان غربی دیده به جهان گشود. تحصیلاتش را در فلسفه در انگلستان و آلمان به انجام رسانید و به وطن بازگشت. اقبال از پیشروان و اصلاح طلبان بزرگ مسلمین بود.

آثار او در مجموعه هایی به نام «پیام مشرق» «زبور عجم» «اسرار و رموز» و «جاویدنامه» چندبار طبع شده. دیوان اشعارش نیز در ایران بارها چاپ شده است.

* در شرح اسرار اسمای علی مرتضی (ع)

مسلم اول شه مردان علی
از ولای دودمانش زنده ام
نرگسم وارفته ی نظاره ام
زمزم ارجوشد ز خاک من ازوست
خاکم و از مهر او آینه ام
از رخ اوفال پیغمبر گرفت
قوت دین مبین فرموده اش
مرسل حق کرد نامش بوتراب ۱۶۴
هر که دانای رموز زندگیست
خاک تاریکی که نام او تن است

عشق را سرمایه ی ایمان علی
در جهان مثل گهر تابنده ام
در خیابانش چوبو آواره ام
می اگر ریزد ز تاک من ازوست
می توان دیدن نوا در سینه ام
ملت حق از شکوهش فرگرفت
کاینات آیین پذیر از دوده اش
حق یدالله خواند درام الکتاب ۱۶۵
سر اسمای علی داند که چیست
عقل از بیداد او در شیون است

فکر گردون رس زمین پیما ازو
 از هوس تیغ دور و دارد به دست
 شیر حق این خاک را تسخیر کرد
 مرتضی کز تیغ او حق روشن است
 مرد کشور گیر از کزّاری است
 هر که در آفاق گردد بو تراب
 هر که زین بر مرکب تن تنگ بست
 زیر پاش اینجا شکوه خیبر است
 از خود آگاهی یداللهی کند
 ذات او دروازه‌ی شهر علوم^{۱۶۷}
 حکمران باید شدن بر خاک خویش
 خاک گشتن مذهب پروانگیست
 خیز و خلاق جهان تازه شو
 در جهان نتوان اگر مردانه زیست
 عشق با دشوار ورزیدن خوش است

چشم کور و گوش ناشنوا از او،
 رهروان را دل برین رهن شکست
 این گل تاریک را اکسیر کرد
 بو تراب از فتح اقلیم تن است
 گوهرش را آبرو خودداری است
 باز گرداند ز مغرب آفتاب^{۱۶۶}
 چون نگین برخاتم دولت نشست
 دست او آنجا قسیم کوثر است
 از یداللهی شهنشاهی کند
 زیر فرمانش حجاز و چین و روم-
 تا می روشن خوری از تاک خویش
 خاک را اب شو که این مردانگیست^{۱۶۸}
 شعله در برکن خلیل آوازه شو
 همچو مردان جان سپردن زندگیست
 چون خلیل از شعله گل چیدن خوشست

• کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، به اهتمام احمد سروش، انتشارات کتابخانه سنائی، تهران

شیخ محمدحسین آیتی بیرجندی ملقب به ضیاءالدین در سال ۱۳۱۰ قمری ولادت یافت و در بیرجند به تحصیلات مقدماتی پرداخت و از محضر پدر دانشمندش شیخ محمدباقر گزاری که عالمی مجتهد و استادی عالیقدر بود؛ کسب کمال کرد. سپس برای تکمیل تحصیلات عالیه به نجف اشرف سفر کرد و به درجه اجتهاد نائل آمد. مرحوم آیتی افزون بر مراتب علمی طبعی لطیف داشت و اشعاری می سرود. از جمله آثار وی، بهارستان، مثنوی مقامات الابرار، درغلطان و فرائدالعقول است. آیتی در سال ۵۱۳۵۰ ش. چشم از جهان فرو بست.

* [مرآت حق و مظهر داور، علی علی]

کوه شکوه و شاه فلک فر، علی علی
آفاق را نموده منور، علی علی
آری عرض به جوهر و جوهر، علی علی
مرآت حق و مظهر داور، علی علی
جبریل کرده نقش به شهپر علی علی
بنوشته بر کتیبه اش از زر علی علی
دیوان عدل و صاحب دفتر علی علی
مهر سپهر و کوکب ازهر علی علی
بینی که هست صاحب کشور علی علی
در آن رخ نکوست مصور علی علی

شاه جهان امیر مظفر علی علی
شاهی که جلوه رخ او تافت از ازل
قائم بدوست عالم و او روح عالم است
در ذات او صفات خدایی است جلوه گر
حرز ولایتش که امان از مخاوف است
بگشای چشم خویش بر این نیلگون رواق
شاهی که هفت کشور از او یافتی نظام
در آسمان مجد و کرامت در این جهان
در کشور وجود به دقت چو بنگری
وصف رخ علی چه توانم که حسن دوست

آری به یاد ابروی مردانه علی است
 بر بوستان گذرکن و بنگر که عندلیب
 باد صبا که مشک فشان روح پرور است
 اول به نام پاک علی غنچه لب گشود
 بحر علوم و دُر ج حقایق سحاب فضل
 بر خوان حدیث لحمک لحمی تواضع^{۱۶۹}
 شیر خدا، امام هدی، شاه مقتدی
 بیت الله است کعبه زمیلاش از شرف
 آن شهوار قلعه گشا میرصف شکن
 آن یگه تاز روز احد آفتاب بدر
 مصباح خلد و صاحب تاج کرامت است
 روز حساب بشنوی از حلقه بهشت
 میزان عدل و فاصل یوم الحساب اوست
 ای شیعه شاد باش که باشد به رستخیز
 با آب زر نوشته قلم بر لوای حمد^{۱۷۰}
 مشکل گشای هر دو جهان شاه لافتی است
 هر دفتری که ساخت بر آن کلک «آیتی»

هر کس کشیده باده ز ساغر علی علی
 گوید به روی سرو و صنوبر علی علی
 دارد حدیث ناطقه پرور علی علی
 گلزار را نموده معطر علی علی
 فصل الخطاب و صاحب منبر علی علی
 با احمد آنکه بود برابر علی علی
 داماد و هم وصی پیمبر علی علی
 در کعبه آنکه زاد مادر علی علی
 دلدل سوار و خواجه قنبر علی علی
 کشور گشای و فاتح خیبر علی علی
 و اندر بهشت صاحب افسر علی علی
 نامش چو حلقه آمده بر در علی علی
 معیار حق و شافع محشر علی علی
 سلطان خلد و ساقی کوثر علی علی
 امروز پادشاه مظفر علی علی
 هر مشکلی ازوست میسر علی علی
 بنوشت بهر زینت دفتر علی علی

• بهارستان، در تاریخ و تراجم رجال قایمات و قهستان، تألیف حاج شیخ محمد حسین آیتی،

تهران ۱۳۲۷ ش.

محمد تقی بهار فرزند ملک الشعراء محمد کاظم صبوری بزرگترین گوینده پارسی در چند قرن اخیر تاریخ ادبی ایران است. وی شاعری گرانمایه، محقق بزرگ و نویسنده و استادی فعال و عالیقدر بود. در سنین جوانی بجای پدر ملک الشعراء آستان قدس رضوی شد. بهار در انواع شعر قدیم و شیوه‌های نو و اشعار اجتماعی و خلق ترکیبات و مضامین تازه، استادی بی نظیر بود.

تصحیح «تاریخ سیستان» و «مجله التواریخ و القصص» و تصنیف «سبک شناسی» (در سه جلد) از جمله آثار تحقیقی او است. دیوان اشعارش در دو مجلد چاپ شده است.

* در منقبت مولای متقیان (ع)

از چو من عاشق دل باخته جان باید خواست
نیست یکدل که نه عشق تو بر او حکم رواست
آفرین باد بر ایزد که چنان روی آراست
عشق را چون نگری یکسره رنج است و بلاست
سرور را نیست چنین زلف و چنین قامت راست
من کشم بار بلا، زلف تو خمیده چراست
مگر این دل نه دل مدحگر شیر خداست
و آنکه بنهفت توان فضل وی امروز کجاست
آسمان همچو غلامان رهی پشت دوتاست
هر چه بی طاعت او گر همه هستی است فناست

دل من خواهی ای ترک و ندانی که خطاست
عشق تو حکم روا گشت بتا بر دل من
ای ببرده دل یک شهر به آراسته روی
نیست جز رنج و بلا بر من از این عشق، بلی
ماه را نیست چنین روی و چنین جعد بخم
من خورم خون جگر، دولب تو سرخ ز چیست
آهوی چشمت ای شوخ! دل من بفریفت
بوالحسن آنکه بدو فضل به انجام رسید
ولی ایزد یکتا که به پیش دراو،
هر چه بی خواهر او گر همه نیکوست بدی است

نیست دادار و چو دادار زهر عیب بری است
 شد ز روشن دل او روزم مخالف تاری،
 آسمانست وزمین، هر دو بزرگ آیت حق
 شرف و فخر بود آدم را زین فرزندان
 ای ره شیطان بگرفته زنادانی و جهل
 فرخ آنرا که چنین راهنمای است و دلیل
 گریه رزم اندر دیدش همانا گفتمی
 بت شکستن را بردوش نبی سود قدم ۱۷۱
 پای بردوش نبی سود تواند آن کس
 آنکه برجای نبی بستر آفت بگزید ۱۷۲

نیست یزدان و چو یزدان به فضایل یکتاست
 شد ز تیغ کج او دین خداوندی راست
 آسمان از او بر پا و زمین زویر جاست
 گرچه مردم را فخر و شرف از جَد و نیاست
 ره او گیر که سوی خردت راهنماست
 خرم آنرا که چنین بار خدای و مولاست
 خصم او کاه و سر نیزه او کاه رباست
 نیک بنگر که جز او این شرف و قدر که راست
 زیر پای اندر شمس و قمر و ارض و سماست
 لا جرم بعد نبی صدر خلافت او راست

هادی پیشرفت متخلص به «رنجی» به سال ۱۲۸۶ شمسی در تهران بدنیا آمد و چون به سن بلوغ رسید؛ هنوز خواندن و نوشتن فارسی را درست فرا نگرفته بود، با این همه گفتن شعر را از مرثیه و ازده-دوازده سالگی شروع کرد و در سرودن غزل و قصیده مهارت یافت. با اینکه سبک شعرش «هندی» و خود پیرو «صائب» بود، معهذا گفته است:

رنجی ارسائب تبریز دل از دستم برد دادجان دگری «حافظ» شیرازه من وفات شاعر در سال ۱۳۳۹ ش. اتفاق افتاد.

دیوانش چاپ شده است.

* [عکس جمال علی (ع)]

تا ابد این آرزو دارم گذارد پای به چشم
گفتمش من می دهم با صد تمنا جابه چشم
سرو کوتاه است پیش آن قدر عنا به چشم
کرد پیدا اتصالی عاقبت دریابه چشم
کز سیاهی هست یکسان خانه و صحرا به چشم
بهتر از دار و بود دیدار آن سیمابه چشم
آشکارا می شود از گنبد خضرابه چشم
می نماید جلوه تامهر جهان آرا به چشم
می دهم هر روز و هر شب وعده فردا به چشم
یوسف گم گشته آخر کی شود پیدا به چشم

در ازل عکس جمالش جلوه گر شد تا به چشم
گفت دل از ناوک دل دوز چشمانش حذر کن
گل به چشم می نماید خاری روی نکویش
کرده ام از هجر زاری بسکه چون ابر بهاری
آن چنان روز سپیدم چون شب تاریک گشته
می شود رنجوری چشم به دیدارش مداوا
از هلال ابروانش یاد آرم چون مه نو
نقش بند خاطر مگردد جمال بی مثالش
تا شود روشن به نورت خانه دل، جلوه ات را
بیشتر از پیر کنعان کرده ام زاری ز هجران،

نازینا دامن لطفت اگر افتد به دستم
 بوسه ها از شوق دل خواهم زدن بر عضو عضو
 ساقیا از جام بگذر، باده ام خم خم بیاور
 می زدن امروز باید زانکه از برج ولایت
 ظاهر آمد مظهر ذات خدائی کز قد و مش
 زد قدم در خانه حق تا شود مسجود عالم
 من نمی خوانم خدایش لیک می بینم از آن شه
 تا مقیم کوی او گشتم ز جنت چشم بستم
 تا جمال مرتضائی شده وید احرف لا را
 «رنجیم» این آرزو دارم که درد دنیا و عقبی
 تا بود شمس و قمر در آسمان رخشان و تابان
 دوستانش را ز حق خواهم همواره شاد بینم

آشکارا اگر ترا شد صورت زیبا به چشم
 می دهم سر تا به پایت را نشان یکجا به چشم
 زانکه نا چیز است دیگر ساغر و مینا به چشم
 شد عیان نور علی عالی اعلی به چشم
 شاد و مسرور و طرب افزا بود دنیا به چشم
 این یقینم باشد و ناید جز این اصلا به چشم
 می شود ظاهر صفات ایزد دانا به چشم
 رونقی دیگر ندارد جنت المأوا به چشم
 از میان برداشت، ثابت کرد الا را به چشم
 جلوه گر سازی جمال خویش ای مولا به چشم
 تا که اختر جلوه دارد در شب یلدا به چشم
 دشمنانش سر بسز معدوم و ناپیدا به چشم

شیخ محمد ابراهیم معروف به شیخ عبدالسلام، ملقب به شهاب الدین و متخلص به «شهاب» از دانشمندان و شاعران بنام خراسان است که در سال ۱۲۹۸ هجری در شهر تربت حیدریه دیده به جهان گشود. از جمله آثار مرحوم شیخ عبدالسلام: «راز عشاق» «گنج نهفته» و «کلید نیایش» در شرح و ترجمه دعای کمیل است. گزیده دیوان اشعارش به نام «اندیشه شهاب» طبع شده است. «شهاب» در سال ۱۳۷۲ هجری قمری چشم از جهان فرو بست.

* قصیده فی مناقب مولی المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام

پای در زنجیر و پیمایم شبی یک ماه راه
تار شد چون روزماروی تود را غوش ماه؟
یا چومن از آفتاب روی اوروی سیاه
افکنده ر لحظه چون رستم به یک تیر نگاه
کاوه زاران هم چورستم را در افکنده به چاه؟
گفت: دیدی هیچ شاهی ملک گیرد بی سپاه؟
گفت: نشنیدی که شاه حسن ما بخشد گناه؟
خنده دندان نمایش کرد، رفع اشتباه
مرکز آن نقطه اندر زیر پای بسملا ۱۷۳
آری از نو مطلعی رخشنده تراز مهر و ماه

می برم هر شب ازین زلفش بدان زلفش پناه
دوش با آن زلف عنبر بار گفتم کز چه رو
گفت: یا باید چو تراز هجرمه، مویی سفید
ترک چشمش رانگر، گفتم، که صدا سفند یار
گفت: از سیب ز بخدانش نمی گویی چرا؟
گفتمش: بادام را در پیش موران از چه هشت؟
گفتمش: هندو کنار چشمه کوثر که دید؟
مشبه بودار که گنج گنجی اندر نقطه بی
باتبسم گفت: آری گنج اندر نقطه است
خوشر آن کاندربیان نقطه و تفسیر گنج

میرایوان خلافت، شاه کیوان بارگاه
 گنج چبود غیر حکمت؟ نقطه کی بود جز علی؟
 بوعلی گریافت حکمت از اشارات علی است
 قطب عالم، محور هستی، مدار کائنات
 لافتی الاعلی، یعنی بجای مصطفی
 در ولای مرتضی باید موخدا شدند آنک
 منکر فضل و رابر گو که از حق، «اهل اتی»
 شهر علم مصطفی را مرتضی شد شهریار
 من نگویم عین واجب، بل نه، عین واجب است^{۱۷۸}
 بگسلد از صورت جسم و هیولی تار و پود
 حسن دل افروز مهرش را کجا کاهد گنه؟
 «نزلونا»^{۱۷۹} گر جلو نگرفته بودی بر شهاب

آنکه بر درگاه او ساینده جمجاها ن، جباه
 الذی لا یقدر المخلوق ان یحصی ثناه^{۱۷۴}
 ورنه لا قانونه یغنی ولا یشفی شفاء^{۱۷۵}
 سر خلقت، علت ایجاد کل ماسواه
 جانشینی جز امیر المؤمنین حیدر مخواه
 با وجود مثل هارونی شوی گوساله خواه
 هل اتی ام «لافتی» فی شأن انسان سواه؟^{۱۷۶}
 کیف وهو الباب لا یأتیه الا من اتاه^{۱۷۷}؟
 احولی را دور کن از چشم خود حتی تراه
 طرفه العینی، زممکن، از نگهدار دنگاه
 کوه کی گردد به میزان خرد همسنگ کاه؟
 بی تحاشی فاش گفتی: لیس لی رب سواه

• اندیشه شهاب، حاج شیخ عبدالسلام (شهاب الدین) تربتی، به کوشش دکتر علی اکبر شهابی،
 کتابفروشی زواری مشهد، ۱۳۵۷ ه. ش.

محمدحسین اصفهانی متخلص به «صغیر» در سال ۱۳۱۲ قمری در اصفهان متولد شد و چون از اوان کودکی به سرودن شعر زبان گشود به «صغیر» متخلص گردید. صغیر از سال ۱۳۳۴ قمری که انجمن دانشکده در اصفهان تأسیس گردید با این انجمن همکاری داشت. وی از سرسپردگان سلسله نعمت‌اللهی بشمار می‌رفت و دست ارادت به آقامیرزا عباس صابر علی‌شاه داد. بیشتر اشعارش در مسائل عرفانی و مدایح اهل بیت علیهم‌السلام بویژه مدح مولی‌الموالی حضرت علی بن ابیطالب (ع) است. دیوانش چاپ شده است.

* حلال مشکلات کشتی نجات علی علیه‌السلام

که حق باعلی و علی هست باحق^{۱۸۰}
معین مبرهن مسلم محقق
از این روجدار حرم گشت منشق
خطاب ازحق؛ این هست قولی موثق^{۱۸۱}
بدین رتبه نائل نگردیده الحق
مقامی چنین زیر این چرخ ازرق،
مخور غم بدین طاعتی گر موثق
کند حُب مُجِب را به محبوب ملحق
به شرع نبی تیغ او داد رونق
به توصیف یک ضربتش یوم خندق

چه خوش گفت الحق رسول مصدق
به اهل حقیقت بود این حقیقت
نشان ماند از مولدش تا به عالم
به مام وی از اذخلی بیتی آمد
چه در انبیا و چه در اولیا کس
نداده است حق ابیض واسودی را
به از حب او طاعتی نیست حق را
مشو عافل از حب آن شه که بی شک
به دین خدا سعی او گشت بانی
ببین تا چه فرموده ختم رسولان،

زمیدان او بود دشمن فراری
 نه میدان که چون مرکب انگیخت؛ بودی
 خود او دست حق است و از اوست بر پا
 به خورشید از آن داد رجعت که دانی ۱۸۲
 مقیمان خاک درش را چه حاجت
 گروهی که جز او گرفتند رهبر
 پرهیز و مستیز و بگریز ز ایشان
 کسی را که یزدان کند مدح ذاتش
 الا تا به بستان دمد در بهاران
 مراد مُجِبِّش سراسر میسر

بدان سان کز آتش فراری است زیبق
 جهان بهر جولانگه او مضیق
 مراین طاق وارون و کاخ معلّق
 امور فلک در کف اوست مطلق
 به ایوان کسری و قصر خورنق
 بدان بی خردها خرد می زند دَقّ
 که بگریخت عیسی بن مریم ز احق
 چه جای صغیر و جریر و فرزدق
 گل و سنبل و لاله نسرین و زنبق
 امور عدویش بکلی مُعَوَّق

آقامیرزامهدی الهی قمشه‌ای استاد دانشگاه تهران در قمشه ولادت یافت و پس از طی مقدمات تحصیل، حکمت را در محضر آقامیرزا شیخ هادی فرزانه تلمذ کرد. الهی قمشه‌ای مدتی نیز در مشهد اقامت نمود و از درس شیخ اسدالله یزدی بهره‌ها برد و پس از تکمیل علوم معقول و منقول به تهران رفت و در دانشگاه به تدریس پرداخت. الهی علاوه بر مراتب علمی اشعاری لطیف می‌سرود.

کلیات اشعارش که متضمن انواع آثار، از غزل و قصیده و مثنویهاست؛ چاپ و منتشر شده است.

* درستایش سیدالموحدین امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام

شاهد کل الجمال ایزدیکتا، علی است
معنی فرقان، فروغ ملک جان، فخر جهان
سر مطلق، والی حق، پیشوای ما خلق
بلبل گویای اسرار گلستان وجود
بر همه خوبان عالم، قبله گاه رحمت اوست
تکیه گاه وی سریر هل آتی^{۱۸۵} در قرب دوست
بر سر از سلطان عزت یافت تاج (انما)^{۱۸۶}
نزد دانا باطن (اناهدیناه السبیل)^{۱۸۷}
آدم و نوح و خلیل و یونس و هود و مسیح
داستان موسی و فرعون و اعجاز مسیح

پرتو اشراق آن پیدای ناپیدا علی است
شاهد ایمان، شه امکان، موبطحا علی است
کاشف اسرار قرآن راز ما اوحی^{۱۸۳} علی است
سر سبجان، شاه ایمان، ماه آو آذنی^{۱۸۴} علی است
جمله پاکان جهان را سرور و مولی علی است
زانکه در حب خدا آن فرد بی همتا علی است
آری ایمان را نگهبان در صف هیجا علی است
پیش اهل دل بهشت و کوثر و طوبی علی است
صالح و شیت و شعیب و موسی و عیسا علی است
کشتی نوح و خلیل و آتش و دریا علی است

در کتاب آفرینش سوره توحید عشق
 بهر مشتاقان عالم مطلع «الله نور»^{۱۸۸}
 آنکه تخم معرفت در مزرع دلها فشانند
 از همه خاصان حق آنکس که بنماید بصدق
 در عروج عشق و معراج نبوت همسفر
 بینوایان را نوازان بحر بی پایان جود
 آنکه عالم را بیاراید به زیب عدل و داد
 در کف مهدی امام انس و جان سر جهان
 «قُلْ أَتَى»^{۱۹۲} قدر و «سَلُونِي»^{۱۹۳} اعلم و لاهوتی مقام
 معنی نور علی نور^{۱۹۵} است قلب مرتضی
 آنکه در چشم جهان بینش خدا را دید و بس
 شیرین دانی که زد در عرصه بدر و اُحد
 آنکه در هفت آسمان زد پرتو مهرش علم
 در ثنای شه «الهی» گفت یا روح القدس

در حساب اهل بینش «عروة الوثقی» علی است
 بهر فرعونان عالم آیت کبرا علی است
 از لسان الله ناطق منطق گویا علی است
 امثال «سَبَّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى»^{۱۸۹} علی است
 با همایون شاه «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى»^{۱۹۰} علی است
 در مردمان را طیب از لعل شکر خا علی است
 بشکند بازار جور قیصر و کسری علی است
 پرچم (إِنَّا فَتَحْنَا)^{۱۹۱} در همه دنیا علی است
 مُلک دین را تا جدار «لَا فَتَى إِلَّا»^{۱۹۴} علی است
 صورت زیبای عالم را بهین معنا علی است
 غیر حق را ریخت در کام نهنگ لا، علی است
 تیغ آتش بار را بر تارک اعدا علی است
 زان فروزان گشت خورشید و مه و جوزا علی است
 شاهد کل الجمال ایزد یکتا علی است

صادق سرمد در خانواده‌ای روحانی در تهران متولد شد و از دانشکده حقوق فارغ التحصیل شد. از ۳۳ سالگی به وکالت دادگستری پرداخت و در دوره ۱۸ مجاس شورای ملی به نمایندگی انتخاب شد. سرمد تا سال ۱۳۲۰ آثار منثور و منظوم خود را در جراید و مجلات ادبی ایران و هندوستان منتشر می‌کرد. وی امتیاز روزنامه «صدای ایران» را به دست آورد و مدت ۶ سال آن را منتشر کرد. وی در انواع شعر طبع آزمایی کرد اما بیشتر توجهش به قصیده سرایی بود. سرمد در بدیهه گوئی دست داشت.

* رهبر آزادگان

محمد است که بی مثل و بی نظیر آمد
به خبر جامعه خیر البشر بشیر آمد
قصور عالییه ی قیصری قصیر آمد
که چرخ معدلت از طلعتش منیر آمد
که عقل کامل و کل در سخن دلیر آمد
که دور سلطنت واحد قدیر آمد
بشیر عدل الهی چوبر سریر آمد
رسول را به صباح و مسا ظهیر آمد
که بهر نصرت حق ناصر و نصیر آمد
علی معین رسول آمد و وزیر آمد^{۱۹۶}

اگر هزار بشیر آمد و نذیر آمد
مزاج عالمیان چون به شور و شر گردید
به دور پادشه عادل که پیش درش
ز آسمان رسالت بتافت ختم رسل
عقول ناقصه از شرم دم فرو بستند
به قدرت صمدی در صنم شکست افتاد
بساط ظلم بر افتاد از بسط زمین
نخست مرد خدایی که دست بیعت داد
علی ولی خدا صاحب ولایت بود
بدان مثابه که هارون وزیر موسی بود

به پاس خدمت پیمان، شه ولایت شد
 علی به خدمت اسلام فضل سبقت داشت
 علی ز روز صغر از کبار امت بود
 وصایت علی آموخت حکمتی ما را
 که پیشوایی ملت نصیب مردانی است
 کسی است رهبر آزادگان که از سر جان
 اسیر نفس نشد یک نفس علی ولی
 امیر خلق کجا و اسیر نفس کجا
 علی نداد به باطل حقی ز بیت المال
 علی نخورد غذایی که سیر بر خیزد
 علی غنی نشد الا به یمن دولت فقر
 علی ستم نکشید و حقیر ظلم نشد
 علی ز مظلومه ی خلق سخت می ترسید
 درود باد بر آن ملتی که رهبر وی
 غدیر خُم نه همین عید مذهبی ما راست
 به مهر آل علی غاصب از عجم بگریخت
 درود باد بر ایران که نقش تاریخش
 درود باد بر ایران که انتقام علی
 سخن به مدح علی کس نگفت چون «سرمد»

که مست جام ولا از خُم غدیر آمد
 که پاس خدمت دیرینه ناگزیر آمد
 اگر چه در شمر سال و مه صغیر آمد
 که بر حکومت اقوام دلپذیر آمد
 که سبق خدمتشان بر جوان و پیر آمد
 گذشت در ره آزادی و اسیر آمد
 نشد اسیر که بر مؤمنین امیر آمد
 که سربلند نشد هر که سر به زیر آمد
 که از حساب و کتاب خدا خبیر آمد
 مگر که سیر خورد آن که نیم سیر آمد
 که دولتش به طرفداری فقیر آمد
 نشد حقیر که ظالم برش حقیر آمد
 که حق به مظلومه ی خلق سختگیر آمد
 چنین بلند مقام و چنین خطیر آمد
 که عید ملی ما نیز در غدیر آمد^{۱۹۷}
 به دوستی علی شو که دستگیر آمد
 ز مهر آل علی نقش هر ضمیر آمد
 ز روبهان بگرفت و به کام شیر آمد
 اگر هزار سراینده و دبیر آمد

علی اکبر گلشن آزادی فرزند حاج محمد در تربیت حیدریه دیده به جهان گشود. وی پس از تحصیل مقدمات علوم ادبی در هیجده سالگی به مشهد آمد و به شغل روزنامه‌نگاری پرداخت. گلشن «روزنامه آزادی» را مدت ۵۰ سال بدون وقفه در مشهد انتشار داد. وی در انواع شعر طبع آزمایی می‌کرد. همچنین تذکره‌ای دارد به نام «گلشن ادب» که مشتمل است بر شرح احوال و اشعار شعرای خراسان. گلشن در تیرماه ۱۳۵۳ ه. ش چشم از جهان فرو بست.

دیوان اشعارش چاپ شده است.

* به پیشگاه مولی (ع)

با چهر تافتۀ چومه انور
آگنده شد ز غالیه و عنبر
شوخی نیافریده خدا، دیگر
نا داده یاد غاتفرو کشر ۱۹۸
پرورده بهشت و لبش کوثر
دلبنده و روحبخش و روان پرور
عشق رخس زده است به دل آذر
ترکی نزاده است چنومادر
بس تنگها پراکند از شکر
مدح علی ولی خدا از بر

از در آمد آن بت سیمین بر
مشکوی من ز مشک دوزلف او
گفتی بدان صباحت و نیکویی
سروی به سان قه بلند او
نویاوه بهار و قدش طوبی
دو رخ چوباغ پرز گل و نسرين
میربتان آذری و ما را
ماهی ندیده است چنو گیتی
گاه سخن ز حقه یاقوتش
ویژه به گاه وجد چوبر خواند

اسپهد حنین و امیر بدر^{۱۹۹}
اسلام و شرع راست بدو نازش
نورش محیط و جمله محاط او
ذاتش همواره بوده و خواهد بود
هر فعل راست مصدری و نبود
هر ذات راست مظهری و نبود

لشکر شکاف و صف شکن و صفدر
دین رسول راست بدو زیور
از سطح خاک تا فلک اخضر
خلق خدای را به خدا رهبر
فعل خدای را بجز او مصدر
ذات خدای را بجز او مظهر

دکتر قاسم رسا در سال ۱۲۹۰ هـ. ش در تهران ولادت یافت و در جوانی به مشهد رفت و تا آخر عمر در آنجا بزیست، بدین جهت شاعر خود را پرورش یافته خراسان می داند. پدرش شیخ محمد حسن رسا مردی مؤمن و خوش مشرب بود. رسا در سال ۱۳۱۵ هـ. ش از رشته طب فارغ التحصیل و در خراسان به طبابت مشغول شد. طبع روان وی در شاعری و معلوماتی که در لغت و ادب داشت موجب آمد که شعرش مورد قبول همگان قرار گرفت و به سمت ملک الشعرائی آستان قدس رضوی نائل آمد. بیشتر اشعارش در مدایح اهل بیت (ع) و پند و اندرز است. دیوانش چاپ شده است.

* [ماه انجمن]

سرمایهٔ شباب، جهان کهن گرفت
صحرا قبای زرد خزانی زبر گرفت
قُمری سراغ سرو و گل و یاسمن گرفت
نسرین به بوسه کام دل از نسترن گرفت
بوی گل بنفشه ز چین تاختن گرفت
صحرا زلاله رنگ عقیق یمن گرفت
بلبل به باغ آمد و جای زغن گرفت
سنبل گره ز زلف شکن در شکن گرفت
گلهای سرخ ساحت دشت و دمن گرفت
اندازه بهر قامت گل پیرهن گرفت

باد بهار پرده ز روی چمن گرفت
بستان پرند سبز بهاری به بر کشید
بلبل به روش شاخه گل آشیان نهاد
نرگس گرفت جام مُل از شاخ ارغوان
دیگر مزن ز مشک ختن دم که صبحدم
بستان ز سبزه رونق باغ بهشت یافت
برچید آشیان ز چمن زاغ تیره بخت
تا مشک تر ز باغ برد ارمغان، نسیم
پوشید سبزه دامن صحرا و باغ و راغ
دوزندهٔ بهار ز دیبا و پرنیان

باغ از شکوفه های درختان چو آسمان
 باغ این همه طراوت و این لطف و خرمی
 در سیزده چو ماه شب چارده دمید
 روشن شد از جمال علی خانه خدا
 تا بر گرفت پرده زرخ ماه انجمن
 گلهای بوستان علی رنگ سرخ و سبز
 شاهی که بهر راحتی بندگان حق
 تا مرده عنایت او گوش جان شنید
 جانها فدای خاک حریمش که از صفا
 هر خسته دل که جبهه بر آن خاک پاک سود
 تعلیم زهد و بندگی از مکتب علی
 دست خدا گرفت جهان را چودر غدیر
 گوهر فشاند جای سخن خامه چون (رسا)

آرایش از کواکب و عقد پرن گرفت
 از مقدم ولی خدا (بوالحسن) گرفت
 چون قرص آفتاب زمین و زمن گرفت
 گیتی به نور چهره پرتو فکن گرفت
 پرتوز آفتاب رخس انجمن گرفت
 از صلح و کارزار حسین و حسن گرفت
 خواب و خوراک و راحتی از خویشتن گرفت
 دل در پناه شاه ولایت وطن گرفت
 فردوس او سبق ز بهشت عدن گرفت
 از دل غبار حسرت و رنج و محن گرفت
 سلمان پارسی و اویس قرن گرفت
 بازوی مرتضی، نبی مؤتمن گرفت
 بهر ثنای خسرو شیرین سخن گرفت

جلال الدین همائی متخلص به «سنا» در اصفهان ولادت یافت. وی فرزند میرزا ابوالقاسم محمدنصیر متخلص به «طرب» کوچکترین فرزند شاعر عارف همای شیرازی است. استاد فقید همایی تحصیلات مقدماتی خود را، در کودکی نزد پدر و مادر آغاز کرد و به مرور زمان در تحصیل علوم عقلی و نقلی و ریاضیات و نجوم به مقام شامخ استادی رسید. استاد همایی در سال ۱۳۰۷ ه. ش به خدمت رسمی در وزارت معارف درآمد و کم کم به استادی دانشگاه تهران رسید. آثار استاد فقید بسیار است از آن جمله: غزالی نامه - تصحیح نصیحة الملوك غزالی، تصحیح و تحشیه التفهیم بیرونی و مصباح الهدایة عزالدین محمود کاشانی، تاریخ ادبیات فارسی، صناعات ادبی، مولوی نامه و آثار دیگر. همائی شاعری استاد و سخنرانی بنام بود. دیوان اشعارش تحت عنوان «دیوان سنا» چاپ شده است.

* منقبت مولی الموالی حضرت مولانا و مقتدانا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

قصه باید از امیر المؤمنین حیدر کنی
مدح باید از شه دین حیدر صفدر کنی
حیف باشد حرف دیگر ثبت در دفتر کنی
جز که اندر حرف حق در صحبت دیگر کنی
دفتر شعرو ادب را تا از وزیر کنی
در مدحش تازه چون طبع سخن گستر کنی
خامه مانسی تراشی، رنده آزر کنی
خود هنر ضایع چرا در پیشه بتگر کنی
عمر فرسودن بود، آن به که این کمتر کنی
از یکی افسار گیری بر یکی افسر کنی

تابه کی افسانه از دارا و اسکندر کنی
گر حدیث راست می خواهی و گفتار درست
تابه دست و خامه ات یارایی مدح علی است
راست خواهی حق نباشد کاین گهر لفظ دری
وصف شاه اولیانت شه مردان بیار
جان تازه در تن افسرده می آید به رقص
خامه در نقش علی بت شکن زن تابه چند
ناسزایان راستودن بت تراشیدن بود
خامه فرسودن به مدح خواجگان جاه و مال
باد روغی چند، تا چند از ره بیم و امید

شرم بادت زین هنر کز قول ترفند و فریب
 شاه غزنین می رود از یاد و فتح سومنات
 باعلی نام از ابوسفیان و فرزندش مبر
 عترت خود را پیمبر تالی قرآن شمرد^{۲۰۰}
 یعنی اندر حکم سنت بعد قرآن کریم
 سرخ رویی گرز کوثر خواستاری بایدت
 بی ولای مرتضی چون باد اندر چنبر است^{۲۰۱}
 چون پیمبر یاب خواندش مر مدینه علم را^{۲۰۲}
 آن چنان باشد که گرد کعبه باشی در طواف
 اندر آیین جوانمردی و دینداری رواست
 هر سری کان نیست اندر پای آن سرور به راه
 پیش من حرفی ز اسرار ولایت بر ترست

ای علی مرتضی، ای آیت حسن القضا^{۲۰۳}
 آفتاب اولیائی، سایه لطف خدا
 سایه لطف و کرم از دوستداران و امگیر
 تشنه کامانیم ای ابر کرامت خوش ببار
 توشفیع مذنبانی و «سنا» غرق گناه
 مدح کس گر گفته ام نعمت توام کفاره است

گوهری را پشک سازی، پشک را گوهر کنی
 چون سخن از جنگ بدر و غزوه خیبر کنی
 رو بهان را کی سزد با شیر نر همبر کنی
 کار در دین بایدت برگفت پیغمبر کنی
 تکیه باید بر علی و عترت اطهر کنی
 پیروی از رسم و راه ساقی کوثر کنی
 روز و شب گرد عبادت پشت را چنبر کنی
 دست بیعت بایدت در حلقه آن در کنی
 چون طواف مرقده آن شاه دین پرور کنی
 گرسر و جان در ره آیین آن سرور کنی
 غبن باشد گردمی از عمر یا او سر کنی
 زانکه صد فصل از فنون علم را از بر کنی

ای که زاکسیر عنایت خاک ره رازر کنی
 دوستان را سایانی در صف محشر کنی
 ای که از داروی احسان چاره مضطر کنی
 تا گلوی خشک ما از آب رحمت ترک کنی
 چشم دارد کش شفاعت در برداور کنی
 بو که زین کفاره ام آسوده از کیفر کنی

ه دیوان سنا، مجموعه اشعار استاد علامه جلال الدین همایی، ج ۱، به اهتمام دکتر ماهدخت بانو همایی، تهران ۱۳۶۴ ش.

سید محمدعلی ریاضی یزدی فرزند سید ابراهیم یزدی در یزد ولادت یافت تحصیلات ابتدائی و مقدمات ادبیات را در یزد و علوم دینی را در اصفهان و تحصیلات عالی را در دانشگاه تهران به پایان رسانید. وی در انواع شعر طبع آزمائی کرده است. منظومه «سلام بر استان یزد» از سروده‌های شادروان ریاضی یزدی است.

ریاضی یزدی در نوروز سال ۱۳۶۲ بر اثر مرض یرقان بدرود حیات گفت. دیوانش چاپ شده است.

* در منقبت علی عالی اعلا

مریم کنیز و عیسی مریم غلام تو
زین رو علیّ عالی اعلاست نام تو
شیوایی خطابه و شهد پیام تو
نهج البلاغه آن ملکوتی کلام تو
آید ز آسمان پی عرض سلام تو
مهر تو و ولای تو و احترام تو
دایم بود مدار فلک بر دوام تو
از سفره‌ی ولایت و انعام عام تو
بر پا کند قیامت کبرا قیام تو
یک قطره آب کوثر و یک جرعه جام تو

ای ماورای حدّ تصوّر مقام تو
نام خدای جلّ جلاله علی بود
در ذوق جان حلاوت وحی خدا دهد
دون کلام خالق و فوق کلام خلق
هر صبح دم شعاع طلایی آفتاب
فرض است بر تمامی ذرات کاینات
ارض و سما به یمن وجود تو ثابتند
روزی دهد خدا به همه خلق کاینات
فردا حساب مؤمن و کافر تومی کنی
صد عمر خضر داده به صد چشمه‌ی حیات

صوم و صلوة رنگ خدایی به خود گرفت
 در کعبه طالعی و به محراب هم شهید
 کفش دوپاره دوز و عود را دوپاره کن
 تو شاهباز رفعت و عنقای عزتی
 وقتی عروج کرده به معراج قرب حق
 دست خدا گذاشته شد روی شانه اش
 تا با گدای کشور خود هم غذا شوی
 در سفره بودن آن وجو و سرکه و نمک
 چشم خدایی تو پر از اشک، بایستیم
 نور تو در حجاب تن و سجده کرده اند
 در حیرت که صبح قیامت چه می کنند
 ای دل مقیم مصطفی خانقاه باش
 جایی که جبرئیل امین می کند هبوط
 آنجا اگر عنایت مولا نظر کند
 ما سر بر آستان تو سودیم یا علی

زان خون که رنگ کرد صلوة و صیام تو^{۲۰۳}
 قربان حُسن مَطْلَع و حُسن ختام تو
 ای من فدای خرق تو و التیام تو
 عرش خدا و دوش نبی بود بام تو
 پیغمبر آن برادر و الا مقام تو
 آن جا که وقت بت شکنی بود گام تو^{۲۰۴}
 ای سربه مُهر گنج دو عالم به نام تو
 صبحانه ی تو چاشت تو شام شام تو
 در جنگ، خنده برد و لب لعل فام تو
 این دشمنان دوست نمای عوام تو
 با پرتو تجلی ذات تمام تو
 تا گردد این کشاکش گردون به کام تو
 تا پُر کنند ز عطر بهشتی مشام تو
 افتد همای اوج سعادت به دام تو
 ای برتر از سُرادق گردون خیام تو

شادروان قدسی به سال ۱۳۰۴ در مشهد متولد شد. وی پس از تحصیلات ابتدایی به کسب علوم دینی و معارف اسلامی پرداخت و از محضر اساتیدی مانند حاج شیخ محمدتقی ادیب نیشابوری بهره جست. آغاز شاعری وی از ۱۶ سالگی بود. قدسی طبعی روان و ذهنی وقاد و مطالعاتی گسترده داشت. شادروان قدسی بر اثر فعالیتهای سیاسی و مذهبی که با روش منحط طاغوت سازگار نبود چندین بار به زندان درافتاد و رنج بسیار تحمل کرد. سرانجام در آذرماه ۱۳۶۸ چشم از جهان فروبست. دیوانش تحت عنوان «نغمه های قدس» چاپ شده است.

به مناسبت میلاد حضرت مولا علی علیه السلام

طلعت جان آفرین پرده زرخ برگرفت	معنی «الله نور» صورت دیگر گرفت
جلوه وجه خدا جهان سراسر گرفت	خانه حق همچو جان، حق را در برگرفت
مژده که صاحب حرم شد زحرم آشکار	
فتاده بیرون مگر ز پرده غیب راز	که چشم لاهوتیان هست به ناسوت باز
ملک نهاد از فلک به کعبه روی نیاز	خوشا به حال حرم که یافت این امتیاز
خوشا به حال زمین که یافت این افتخار	
وجه خدای قدیم چو در حرم دیده شد	روشن از جلوه اش مردمک دیده شد
بساط اهریمنی ز دهر برچیده شد	بهر طواف عباد، کعبه پسندیده شد
پای چو در آن نهاد مظهر پروردگار	
امین وحی اله پیک خدا جبرئیل	آمد و پیغام داد به امر رب جلیل

که خانه ای بهر حق بنا نماید خلیل خلیل آن خانه را ساخت برای خلیل
کیست مگر آن خلیل؟ حیدر والا تبار

شد چوبه دست خلیل خانه حق ساخته صاحب آن خانه را خانه چو نشناخته
می زد هر صبح و شام کوکو چون فاخته بنا و بانی زشوق همچو دو دلباخته
در ره معشوق خود هر دو در انتظار

مژده که این انتظار دگر به پایان رسید خانه حق آن چه را خواسته بود آن رسید
یعنی صاحب حرم زلطف یزدان رسید برای صاحب دلان نوید جانان رسید
که همچو روزی عیان شده است بی پرده یار

خانه به روی علی (ع) در حرم را گشود کعبه ببرد از نیاز به خاک پایش سجود
عاشق و معشوق را جذبۀ الفت ربود فاطمه شد واسطه میان غیب و شهود
که غیب مطلق بماند به پرده استار

درون کعبه چو شد مادر شاه نجف صوت «انا الله» شنید زقائل «لا تخف»
گوهر بحر وجود بیرون شد از صدف گوهر یکدانه را بگرفت آن گه به کف
بعد سه روز از حرم به خانه شدرهسپار

آمد و آورد و داد به مصطفی (ص) آن گهر نبی علی را گرفت چو جان شیرین به بر
کرد به رخسار او به چشم حق بین نظر چو دید نور خدا ز روی او جلوه گر
زبان به تکبیر حق گشود آن شهریار

حبیب، محبوب بر او چو دید چو نگل شکفت دُر سخن را سپس آن دُر ناسفته سُفت
غنچه لب را علی زشوق بگشود و گفت برای ختم رسل ز رازهای نهفت
سر نهان را عیان کرد بر رازدار

چند زنی ای حکیم دم از حدوث و قدّم وجه خدای قدیم جلوه نمود از حرم
زد به کتاب وجود کلک مشیت رقم که شد عیان در جهان وجود بخش عدم
به چشم حق بین بین صورت نگار

بیرون شد کاف و نون از لب گویای او نه فلک افراشته دست توانای او
نیست کسی در جهان همسرو همتای او ما به وجود آمدیم بهر تماشای او

از پی زلف و رخس گردد لیل و نهار

چو شد صدای علی (ع) بلند روز الست بهر ولایش خدای با همه میثاق بست
سعید شد هر که او به عهد شد پای بست گشت شقی آن که اورشته پیمان گسست
قسمت این شد بهشت، نصیب آن گشت نار

علی (ع) خدا را بود مظهر ذات و صفات هم او بود دست حق، هم او بود عین ذات
بسته به زلفش بود سلسله کائنات هستی از او یافته تمامی ممکنات
بوده و باشد علی (ع) چرخ جهان را مدار

قلزم هستی نمی از نم اعطای اوست فروغ روی وجود ز نور سیمای اوست
چهر سی از جای او، در هم مجا، جای اوست سرمه چشم ملک خاک کف پای اوست
کرده زجان اولیا به بند گیش افتخار

در صدف «گُنت گُنتز» گوهر رخسند بود در فلک «لَو گُشِف» اختر تابنده بود
خواهی اگر وصف او، خدای را بنده بود بندگی حق نمود تا به جهان زنده بود
ز بندگی عاقبت گشت خداوند گار

بر همه اهل جهان سید و سرور علی (ع) است در ره دین خدا هادی و رهبر علی (ع) است
دشمن بیداد و جور فاتح خیبر علی (ع) است یار ستم دیده و خصم ستمگر علی (ع) است
نبود او را به دهر غیر عدالت شعار

سرور اهل سما رهبر اهل زمین اختر برج حیا گوهر دُر ج یقین
لنگر فلک بقا معنی ماء معین داور روز جزا مهیمن یوم دین
قسیم خلد و جحیم، شفیع روز شمار

روز ازل دست او نقشه هستی کشید زخامه قدرتش چه نقشها شد پدید
مرا بلطف علی (ع) است قدسی چشم امید که «یفعل مایشاء و یحکمُ مائیرید»
مشیت او بود مشیت کردگار

علی باقرزاده متخلص به «بقا» فرزند مرحوم حاج علی اکبر باقرزاده به سال ۱۳۰۶ ه. ش در مشهد ولادت یافت. وی پس از اتمام تحصیلات به شغل بازرگانی پرداخت و در ضمن به مطالعات ادبی خود ادامه داد.

بقا شاعری است باقریحه و دارای طبعی لطیف و نکته‌پرداز. حافظه‌ای قوی دارد. آثاری تاکنون از این شاعر توانا نشر یافته است از جمله: لطیفه‌ها، ده مقاله در شعر و ادب و...

علی (ع)

رهبر آزاد مردان جهان
بنده فرمانبر سلطان عشق
گرم از سودای او بازار دین
در کف محراب فرقش گشت شق
از جهان با قرص نانی ساخته
دیده سختی‌ها و پیچ و تابها
تا سحر بیدار با یاد خدا
داشته فرمان یزدان را قبول
بوده همچون سایه از افتادگی
ریخته از چشم تر خونابها

شاه مردان، خسرو اقلیم جان
آن دلاور فارس میدان عشق
آفتاب روشن گلزار دین
خانه‌زادی کز پی فرمان حق
تیغها در جنگ کافر آخته
غوطه‌ور گردیده در گردابها
روزها با کفر سرگرم و غا
همنشینی کرده عمری با رسول
زیسته چون سرو از آزادگی
نیمه شبها در کف محرابها

آنکه روز و شب کنار دوست بود
 آن که در بستر به جای دوست خفت
 آن که در میدان جنگ از کشته ها
 آن که در محراب و هنگام دعا
 آن که با تن پروری پیکار کرد
 آن که در غوغای آشوب و نبرد
 قدرت شمشیر و زور شیر داشت
 صاحب اندیشه و تدبیر بود
 گر غم دل را بیان با چاه کرد
 گرچه از نامردمی ها جان سپرد

بنده خدمتگزار دوست بود
 تا زبان بودش سخن از دوست گفت
 ساخت تیغ او ز دشمن پشته ها
 کرد جراحش برون پیکان ز پا
 سلطنتها داشت، لیکن کار کرد
 مرد بود و مرد بود و مرد مرد
 شیر بود و تکیه بر شمشیر داشت
 مرد میدان بود و خیبرگیر بود
 خلق را از راز حق آگاه کرد
 مرد زاد و مرد ماند و مرد مُرد

روز رحلت وارث دل ریش را
 زندگی با نظم آسان می شود
 نظم شام تیره را روشن کند
 گردش گیتی ز نظم آمد پدید

گفت: کن تنظیم کار خویش را
 دردها در نظم درمان می شود
 نظم گلخن را به از گلشن کند
 نظم شد بر قفل محنتها کلید

ها، علی، برخی جانت جان ما
 عشق تو آغاز ما، پایان ما

ذبیح الله صاحبکار متخلص به «سهی» فرزند ابراهیم در سال ۱۳۱۴ ه. ش در دولت آباد تربیت حیدریه ولادت یافت. پس از گذراندن دوران تحصیلات مقدماتی، چند سال به کسب علوم دینی و معارف اسلامی در مشهد اشتغال ورزید. «سهی» را چون قریحه ای روشن و طبعی روان در سرودن اشعار بود، ضمن تحصیل و تعلیم به سرودن اشعار نغز پرداخت و در اندک زمانی در محافل ادبی مشهد شاعری نامبردار و غزلسرائی نغزگفتار معرفی شد. وی در قصیده و غزل استاد است.

علی (ع) مظهر عدل و داد

وای نفس مجرد نخستین
در معرفتت خرد معطل
منصور به نصرتت پیمبر
بر دوش نبی زدی قدم را
مانند خدای خویش فردی
خفتی توبه جای او به بستر
وای دشمن ظلم و یار مظلوم
نان فقرا کشیده بر دوش
نان در دهن یتیم کردی
از غصه او دلت نیاسود

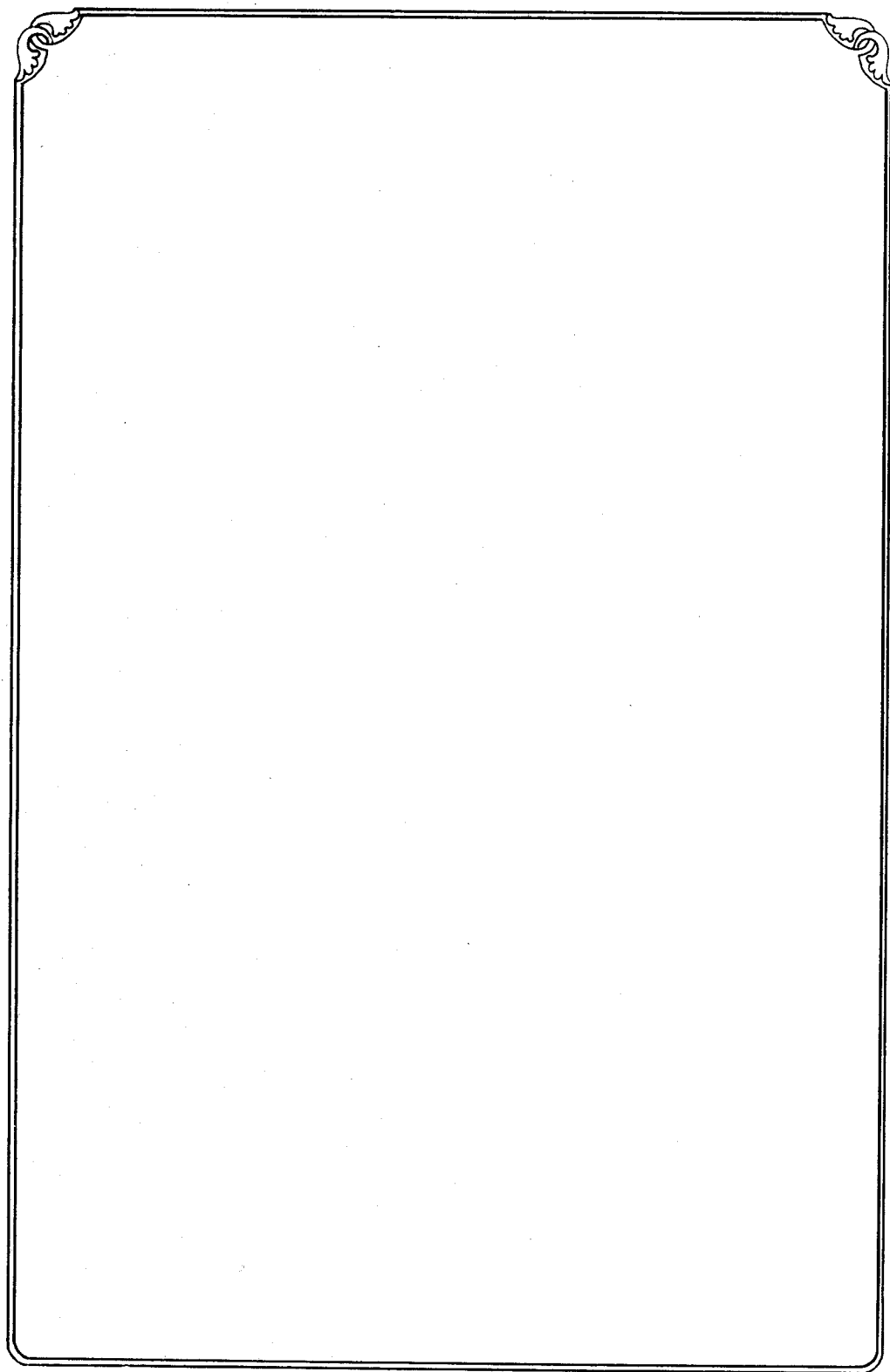
ای چشم و چراغ ملت و دین
روشن به تو چشم عقل اول
شیر حق و قهرمان خیبر
تا پاک کنی زبت حرم را
لشکر شکن صف نبردی
تا وارهد از خطر پیمبر
ای رهبر مهربان معصوم
شبها به خرابه های خاموش
با دست کرم زرادمردی
در شهر اگر گرسنه ای بود

یک لحظه سرت ندید بالین
 بهر دگران نیارمیدی
 در نیمه شبان چو شمع محراب
 کی غیر تو پیشوای عادل
 از کینه مردم زمانت
 از مهری تو پا کشیدند
 آنها همه خودپرست بودند
 رفتی و به خانه ات نشستی
 درد دل خود به دل نهفتی
 از دیدن مردمی ستمکار
 تا رنجه کنند خاطرت را
 چون پرده حرمتت دریدند
 بازوی غضب نمی گشودی
 زنان که دل تو را شکستند
 بسیار زمانعان خیراند
 زهرای تونیز بود دلخون
 هر چند چو غنچه تنگدل بود
 هی ناله و آه روز و شب کرد
 تا جان ز فشار غم نکاهد
 زان راز که گفته ای تو با چاه
 از گریه و ناله های جانسوز
 زان خون که ز فرق نازنینت
 یک قطره به چهره شفق ریخت
 تا حشر زند همیشه فریاد
 من خون شهید بیگناهم

چشم تو نکرد خواب نوشین
 آسایش زندگی ندیدی
 بودی به میان آتش و آب
 بخشیده غذای خود به قاتل؟
 می سوخت به سان شمع جانت
 با چشم خرد تو را ندیدند
 از جام غرور مست بودند
 در بر رخ خویشتن بستی
 گاهی دل شب به چاه گفتی
 می سوخت دلت به یاد عمار
 کردند جدا ابادرت را
 ناچار به مسجدت کشیدند
 مأمور به امر صبر بودی
 در دوره ما هنوز هستند
 در حيله چو طلحه و زبیراند
 او داشت غم دل از تو افزون
 از گفتن درد خود خجل بود
 هی مرگ خود از خدا طلب کرد
 کس مرگ خود از خدا نخواهد
 امروز شده است عالم آگاه
 بر گوش جهان رسیده امروز
 گردید روانه بر جبینت
 جوشید که شورش برانگیخت
 کای مردم رادمرد، آزاد
 بر بیکسی علی گواهم

بر چهره آسمان شعارم
تو مظهر عدل و داد بودی
با خلق بجز کرم نکردی
ای جان جهانیان فدایت
ای عشق تو رونق ضمائر
تو آینه خدانمائی
تو ذات منزّه از نعموتی
دل باختگان نام عشقت
آنان که زیاد مست گشتند
ای جان «سهی» فدای جانت

از مسجد کوفه یادگارم
بیداد به کس نمی نمودی
در حق کسی ستم نکردی
من برخی سوز ناله هایت
یاد تو نشاط بخش خاطر
مرآت جمال کبریائی
چون مظهر حق لایموتی
بردند چو لب به جام عشقت
رفتند و علی پرست گشتند
کن جلوه به چشم دوستان



توضیحات و تعلیقات

۱-۱- اشاره است به آیه شریفه: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» که بخشی است از آیه ۲۳ سورة شوری - و ناظر است به مودت و دوستی علی (ع) و اهل بیت پیغمبر (علیهم السلام).

درباره این مطلب رجوع کنید به: تفسیر ابن جریر طبری ج ۲۵ صفحات ۱۶ و ۱۷

و نیز: مستدرک الصحيحین، حاکم نیشابوری، ج ۳ ص ۱۷۲

اصحاب الیمین ناظر است به آیه «وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ» (آیه ۲۷ سورة مبارکه واقعه) و ناظر است به «یاران جانب راست» و آنها پیامبران الهی، اولیاء حق، و علی (ع) و ائمه اطهار (علیهم السلام) می باشند.

درباره تفسیر این آیه شریفه رجوع کنید به: تفسیر مجمع البیان طبرسی، ج ۹ و ۱۰ چاپ بیروت،

صفحه ۲۱۸

۲-۲- اشاره است به آیه مباهله: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ: تَعَالَوْا نَدْعُ آبَتَانَا وَأَبْنَاؤَكُمْ وَنِسَانَنَا وَنِيسَانَكُمْ وَانْفُسَنَا وَانْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ.»

که حضرت رسول (ص) و اهل بیت خود با علماء نجران مباهله فرمود و با دخت گرامیش، فاطمه

توضیحات و تعلیقات ۱۲۷

زهر(س) و علی(ع) و حسنین(ع) به صحرا رفت که بر آن قوم نفرین و لعنت کند، ترسایان بترسیدند و از مباحلت باز ایستادند و طلب صلح کردند و جزیت قبول کردند. (رک: تفسیر کشف الاسرار، ج ۲، ص ۱۴۷)

۳ - اشاره است به: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفِقَارِ وَلَا تَقِي إِلَّا عَلِيَّ» که در جنگ احد از قول پیک وحی بیان شده است و در وصف جوانمردی و شجاعت علی(ع) می باشد.

ذوالفقار: نام شمشیر منبیه بن حجاج (یا عاص بن منبه) است که به روز بدر کشته شد، و آن شمشیر را رسول خدا(ص) برای خویش برگزید و سپس آن را در غزوه احد به علی(ع) عطا فرمود، گفته اند که چون بر پشت ذوالفقار خراشهای پست و ناهموار بود، آن را بدین نام خواندند. بعضی این شمشیر را دودم و دو شاخه دانسته اند. (فرهنگ معین)

۴ - روح الامین: جبرئیل (در قرآن آمده است: نزلت به روح الامین)

۵ - اشاره است به حدیث نبوی: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجِيَ وَمَنْ تَمَلَّقَ بِهَا قَارَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»

(رک: الذخائر العقبی، محب الدین طبری، چاپ مصر، ص ۲۰)

این حدیث بدین صورت نیز نقل شده است: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجِيَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ» (بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۷۶)

۶ - آیه الکرسی: آیاتی است که از آیه ۲۵۶ از سوره بقره آغاز می شود به صورت: «اللّٰهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ... تا «وَلَا تُكَذِّبُكَ الْفُجُورُ» (اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون).

ظاهراً در این جا، نظر شاعر به قرآن مجید است و آیات مبارکات آن.

۷ - ظاهراً ناظر است به اسامی سلاطین ترک نژاد غزنوی: سبکتگین و آلبتگین و غیره که دیگر نباید نام شاه غزنوی و اجداد او را بر زبان آورد.

تکین یا تگین در لغت ترکی به معنی زیبا و خوش ترکیب و شجاع است.

۸ - شاعر به خلفای ستمکار بنی العباس نظر دارد که جز به فسق و ظلم نپرداختند.

۹ - اشاره است به دو پهلوان از سران قریش و از مخالفان اسلام که در سال پنجم هجرت به دست علی(ع) به قتل رسیدند: عمرو بن عبید و عتتر.

۱۰ - رک: به شماره ۳

۱۱ - اشاره دارد به حدیثی که رسول اکرم(ص) در مورد علی(ع) فرمود: «مَا بَقِيْتُ فِي سَرِيَةِ إِلَّا رَأَيْتُ جِبْرِئِيلَ عَنْ يَمِينِهِ وَمِيكَائِيلَ عَنْ يَسَارِهِ وَمَلَكًا أَمَامَهُ وَسَحَابَةً تُظِلُّهُ حَتَّى يُعْطِيَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ حَبِيبِي النَّصْرَ وَالظَّفَرَ...» (امالی ابن الشیخ «شیخ طوسی» ص ۳۲۱ - بحار الانوار، ج ۲۱، چاپ جدید ص ۱۵۳)

۱۲ - اشارتی است به آیه: «إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَخْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا...» (بخشی از آیه ۴۰ سوره توبه) و مربوط است به هجرت رسول

اکرم (ص) (در شب اول ماه ربیع الاول سال سیزدهم از بعثت) و پناه جستن در غار ثور نزدیک مکه در حالی که تنها ابوبکر همراه آن حضرت بود و این نکته ای است که دیگران بدان تفاخر و ادعای فضیلت می کنند. شاعر بدین امر توجه داشته است.

۱۳ - اشاره است به حدیث: «كُنَّا جُلُوسًا نَنْظُرُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) فَخَرَجَ إِلَيْنَا قَدْ نَقَطَعَ شَعْرَ نَعْلَيْهِ فَرَمَى بِهِ إِلَى عَلِيٍّ (ع) فَقَالَ: إِنَّ مِنْكُمْ رَجُلًا يُفَاتِلُ النَّاسَ عَلَى تَأْوِيلِ [القرآن] كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَزْيِيلِهِ. قَالَ ابُوبَكْرٍ: آتَا - قَالَ (ص): لَا - قَالَ عُمَرُ: آتَا - قَالَ (ص): لَا - وَلَكِنْ خَاصَفَ النِّعْلَ» (رک: مسند احمد بن حنبل، ج ۳ ص ۳۳) اشاره دارد به اینکه حضرت علی (ع) بر تأویل قرآن کریم با مخالفان جنگ می کند.

۱۴ - در این ابیات ناصر خسرو از «شتربان» و «فراش» و «اهل دیگ و دیگدان» ظاهراً به عمر، ابابکر، عبدالرحمن بن عوف و عثمان و طلحه نظر دارد.

۱۵ - اشاره است به حدیث: «مَا بَتَّ اللَّهُ حُبَّ عَلِيٍّ فِي قَلْبِ مُؤْمِنٍ فَرَزَتْ بِهِ قَدَمٌ إِلَّا بَتَّ اللَّهُ قَدَمَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى الصِّرَاطِ»

و نیز: «بَتَّضَ عَلِيٌّ سَيِّئَةً لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ» (کنز العمال ج ۶، ص ۱۵۸) و (کتاب کنوز الحقایق، مناوی صفحه ۵۳)

و برای اطلاع بیشتر از اینکه دشمن علی (ع) روی بهشت نمی بیند و به خیر و سعادت فائز نمی شود: رک: فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج ۲، صص ۲۱۹، ۲۲۰

۱۶ - رک: شماره ۵

۱۷ - اشاره است به حدیث معروف نبوی (ص): «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا قَمَرٌ أَرَادَ الْعِلْمُ قَلْبِيَّاتِ الْبَابِ» (بحار الانوار ج ۹، ص ۳۷۳)

فردوسی طوسی نیز درین باره گوید: که من شهر علمم علیم در است درست این سخن گفت پیغمبر است

۱۸ - اشاره است به فرمایش رسول اکرم (ص) که فرمود: افضاکم علی - و درباره داورها و قضاوت های حضرت علی (ع) - عمر بن الخطاب بارها گفت: لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ. همه شواهد تاریخی نشان دهنده این است که علی (ع) شایسته ترین فرد، بعد از حضرت رسول (ص) - در قضاوت و داورى بوده است.

۱۹ - اشاره دارد به قصه حضرت سلیمان پادشاه و پیغمبر مشهور بنی اسرائیل که طبق اساطیر مذهب برجن و انس یا آدمی و پری حکومت می کرد و گفته اند: پادشاهی او به سبب انگشتی بود که بر آن نام ستی یا اسم اعظم نقش شده بود و دیوی آن انگشتی از وی در ربود و مدتی پادشاهی از او بشد و به دست دیو افتاد.

۲۰ - منظور حضرت خضر پیامبر است که هر جا می رود و می نشیند سبزه می روید و برابر قول مشهور عمر ابدی دارد.

۲۱ - اشاره است به حدیث معروف: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي» که به صورتهای دیگری نیز نقل شده است از جمله: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ مَا إِنْ تُمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَفْضِلُوا بَعْدِي أَحَدُهُمَا أَكْثَرُ مِنَ الْآخَرِ: كِتَابَ اللَّهِ حَبْلٌ يَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَعِترَتِي، اهل بیتهی وَلَنْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى يَرُدَّ أَعْلَى الْحَوْضِ فَأَنْظَرُوا كَيْفَ تَجْلِفُونِي فِيهِمَا» (صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۳۰۸)

۲۲ - شَبْرٌ وَ شُبَيْر: امام حسن (ع) و امام حسین (ع) است. این دو نام در اصل اسامی فرزندان هارون برادر حضرت موسی (ع) بود که حضرت رسول (ص) آنها را برای دو سبط بزرگوارش برگزید. (آنند راج)

۲۳ - منظور حضرت امام جعفر صادق (ع) و مذهب جعفری اثناعشری است.

۲۴ - منظور اهل البیت رسول اکرم (ص) است که درین باره حدیثی آمده است: «قال ابی عبد الرحمن سلمی ان عمر بن الخطاب کان یقرأ «سلام علی آل یاسین»، آل محمد (ص).

نیز مراجعه شود به سوره صافات آیه ۱۳۰

۲۵ - ادریس پیامبر همان «اخنوخ» مذکور در تورات است که نام وی دوبار در قرآن مجید آمده است. ادریس بنابه برخی روایات زنده وارد بهشت شد و سنائی بدان اشارت می کند:

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
برخی نیز گفته اند که به آسمان عروج کرد. در قرآن کریم آمده است: إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا (سوره مریم آیه ۵۸ و ۵۹)

درباره علی (ع) و فضیلت و برابری آن حضرت با انبیاء و از جمله ادریس (رک: بحار الانوار، ج ۳۹، چاپ جدید ص ۴۹)

۲۶ - درباره داستان غلبه حضرت علی (ع) بر ابلیس و راندنش (رک: مناقب ابن مغازلی شافعی، چاپ مکتبه الاسلامیه صفحه ۳۰۰ حدیث ۳۴۴)

۲۷ - بهشت

۲۸ - رک: شماره ۱۷

۲۹ - تا پوستها بر اثر وارد شدن به باب علم تو و بهره یابی از آن به مغز بدل شود و به عمق و ژرفا گرایش یابد.

(پوستها کنایه از مردم ناقص و لباب، مغز و کنایه از کمال و مردم کامل است.)

۳۰ - رخت: بار و بینه و اسباب خانه - مقصود آن است که من از سر هستی و لوازم هستی خود برخاسته ام و قصدها و نیتهای بشری در من فانی شده و پاک، خدا را شده ام.

۳۱ - از ابتدای قصیده وصف طلوع فجر و برآمدن آفتاب است.

۳۲ - اویس قرن: از بزرگان تابعین و از زهاد و اتقیا بوده است و از حواریون حضرت امیر المؤمنین علی (ع) می باشد. اویس عهد سعادت حضرت رسالت (ص) را درک کرد و محبت آن حضرت در دلش جاگیر شد و دین مقدس اسلام را پذیرا گردید. در جنگ صفین به حضرت علی (ع) پیوست و به درجه

شهادت فایز شد.

حضرت رسول(ص) درباره اش فرمود: إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ طَرَفِ الْيَمَنِ - شهادت او پس در سال ۳۷ یا ۳۹ در صفین بود. (رک: ریحانه الادب، محمدعلی مدرّس، ج ۴)

۳۳- در دیوان موجود مصحح استاد فقید مدرّس رضوی از انوری(خاوری) مدحتی درباره حضرت ابوالحسن علی مرتضی(ع) دیده نمی شود، شاید شاعر ابوالحسن عمرانی ممدوح انوری را با مولی علی(ع) اشتباه کرده است! (العلم عندالله)

۳۴- اشاره است به کلام علی(ع) که فرمود: «لَوُكُشِفَ الْغَطَاءُ مَا اَزْدَدْتُ يَقِينِي» یعنی: اگر پرده برداشته شود چیزی به یقین من افزوده نمی گردد. (مطلوب کل طالب من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب، جاحظ، چاپ تهران، ۱۳۸۹ق ص ۳)

۳۵- اشاره است به فرمایش مولی علی(ع) که بارها می فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي» «از من پرسید پیش از آنکه از میان شما بروم و مرا از دست بدهید.» (منتهی الآمال، محدث قمی، باب سوم، ص ۷)

۳۶- اشاره دارد به فرمایش علی(ع): الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَرٌ

۳۷- رک به: شماره ۳۴

۳۸- نوشته اند که مولی علی(ع) هنگامی که هنوز در مهد و گهواره بود ماری را درهم درید و او را کشت به همین جهت به حیدر(حیه در = درنده حیه، مار) موسوم گردید. (رک: منتهی الآمال باب سوم، صفحه ۱۸) - کلمه (حیدر) در لغت به معنی شیر بیشه است.

۳۹- رک: به شماره ۱۷

۴۰- بهشت جاودان

۴۱- بوالوفاء: چون این نوع کنیه ها دلالت بر کثرت چیزی در شخص می کند؛ شاید شاعر به مناسبت وفایی که حضرت علی(ع) در لیلۃ المیت، شب هجرت رسول اکرم(ص) از مدینه به مکه، نسبت به پیامبر گرامی ابراز کرد و جان خود را به خطر انداخت؛ گفته باشد.

۴۲- اشاره است به حدیث نبوی(ص): «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) لِأُمِّ السَّلَمَةَ: هَذَا عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ لَحْمُهُ لَحْمِي وَدَمُهُ دَمِي فَهَوِّمَنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» (رک: مجمع هیشمی ج ۹، ص ۱۱۹ و نیز کنوزالحقایق، ص ۱۶۱)

۴۳- اشاره دارد به: جُتَيْدِ بَغْدَادِي عَارِفٌ مَعْرُوفٌ وَعَالِمٌ دِينِي (وفات به سال ۲۹۷ ه. ق) و نیز به: سَرِي سَقَطِي از بزرگان صوفیه. وی امام و شیخ بغدادیان در عصر خود بود. (وفات به سال ۲۵۱ ه. ق)

۴۴- اشاره دارد به لقب حضرت علی(ع): يَعْسُوبُ الدِّينِ که به معنی رئیس قوم و ملت است. یعسوب به معنی بزرگ زنبوران عسل و زنبور نیز می باشد.

۴۵- اشاره است به: حدیث منزله که رسول اکرم(ص) فرمود: أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا

آنَه لَانَبِیِّ بَعْدِی» و نیز رک: به شماره ۴۲

۴۶ - آیینۀ اسکندری (آیینۀ اسکندر): چون اسکندر شهر اسکندریه معمور کرد در آن شهر بر کناره دریا برای آگاهی از شورش اهل فرنگ مناره‌ای ساخت آیینۀ ای از حکمت و طلسم ساخته و دیدبانی معین کرد تا تبه‌آمدن ایشان در آن آیینۀ دیده سکندر را آگاه گرداند. (غیاث اللغات) نوشته اند ارتفاع آن مناره سیصد گز و قطر آیینۀ هفت گز و دور آن بیست و یک گز بوده است.

۴۷ - رک: شماره ۳

۴۸ - اشارت است به سورۀ «هل اُتِی»، یا (دهر) یا (انسان) که در حق علی (ع) و اولاد طاهرینش (ع) نازل شده است. سعدی درین باره چنین گوید:

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند
جبار در مناقب او گفت هل اُتِی
مفسران خاصه و عامه از جمله زمخشری در کشف نزول آن را در حق اهل بیت (ع) ذکر کرده اند.

۴۹ - «ای آرزو و دلخواه من تا کی در غم و حسرت [دیدار و الطاف] تو باشم؟!»

۵۰ - منظور پنج تن از معصومین (ع) اند: حضرت محمد (ص) حضرت علی (ع) فاطمه زهرا (س) امام حسن (ع) و امام حسین (ع) که پیامبر (ص) آنها را در زیر عبا یا کساء گرد آورد و پیام الهی را بدانان ابلاغ فرمود. آل عبا یا آل کساء گفته شده است (فرهنگ معین)

۵۱ - نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شده است. پنج نوبت زدن: کنایه از اظهار جاه و سلطنت کردن است (غیاث)

۵۲ - طبل در زیر گلیم زدن: کنایه از پنهان کاری و پوشیدن حقیقت. عرب گوید: فُلَانٌ یَضْرِبُ الطَّبْلَ تَحْتَ الْکَسَاءِ انوری گوید:

کوس تو بر فلک رسیده و باز
طبل خصمت بمانده زیر گلیم

۵۳ - اشارتست به داوری حضرت امیر (ع) بین دو پرندۀ متخاصم: باز و کبوتر - به قضاوت حضرت علی (ع) در مورد مار نیز اشاره شده است (رک: منتهی الآمال باب سوم، ص ۲۱)

۵۴ - ناظر است به روایتی در مورد سلمان فارسی که برده‌ فردی یهودی بود و برای آزادی وی مکاتبه‌ای (قراردادی) صورت گرفت که سلمان صداصله خرما به صاحب خود تحویل دهد و مقداری طلا (به مقدار تخم کبوتر) نیز بپردازد تا آزاد شود. رسول اکرم (ص) به علی (ع) فرمود: برادرت را یاری نما. دانه‌های خرما به کمک علی (ع) کاشته شد و به ثمر رسید و طلا را نیز حضرت رسول (ص) از غنایم پرداخت فرمود و سلمان آزاد گردید. (رک: روضة الواعظین قتال نیشابوری، ج ۲، ص ۳۲۸)

۵۵ - اشاره است به اینکه خداوند متعال در برابر دو دست جعفر بن ابیطالب که در جنگ موته از دست داد؛ دو بال به وی عنایت فرمود. حضرت رسول (ص) درین باره فرمود: «أَنَّ لَجَعْفَرِ بْنِ ابِیطَالِبٍ جَنَاحَيْنِ یَطِیرُ بِهِمَا فِی الْجَنَّةِ مَعَ الْمَلَائِکَةِ» (رک: طبقات ج ۴، بخش ۱ صص ۲۶ و ۲۷)

۵۶ - رک: شماره ۴۲

۵۷ - اشارتست به معجزه (رَدَّ الشَّمْس) (= بازگشتن خورشید) که یک بار در حیات رسول خدا (ص) به دعای رسول گرامی (ص) به جهت علی (ع) اتفاق افتاد و آن چنان بود که سر حضرت محمد (ص) به علت نزول وحی بر زانوی علی (ع) بود و وحی طول کشید و نماز عصر حضرت علی (ع) قضا شد. بار دیگر بعد از وفات پیامبر گرامی (ص) در سرزمین بابل برای علی (ع) و به دعای آن حضرت واقع شد و خورشید از افق مغرب بازگشت. بیادبود این معجزه در جنب حله مسجدی بنا کردند که به (مسجد ردالشمس) نامبردار شده است.

۵۸ - ظاهراً اشاره است به روایتی که درباره توصیف بهشت آمده که در آن چهار نهر برای بهشتیان جریان دارد: نهر لبن (شیر) - غسل مصفا - خمر یا شراب طهور - آب - در قرآن کریم از (انهار) بارها اسم برده شده است.

(رک: بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۳۰، به نقل از خصال صدوق)

۵۹ - اشاره است به اینکه قدما می پنداشتند آفتاب در آسمان چهارم است.

۶۰ - اشاره است به سوره مبارکه تکویر - در باب قیامت که خورشید به هم پیچیده و بی نور و روشنائی شود؛ و ستارگان تیره گردند. (آیه دوم و سوم)

۶۱ - خوشا بامدادی که برای آستان بوسی تو، ای شحنه نجف، آمدم و زائر درگاه تو گردیدم.

۶۳ - اشارتست به فرمان (لَا تَخَفْ) (= نترس) که در آیات زیادی آمده است؛ از جمله خطاب به

حضرت موسی (ع) است: یا موسی! اقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ (بخشی از آیه ۳۱ سوره قصص)

۶۴ - اشاره است به حدیث قدسی که از حضرت داوود (ع) بدین طریق نقل شده است:

قال داود عليه السلام يا ربِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ - قال: كُنْتُ كَثْرًا مُخْفِيًا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ فَخَلَقْتَ الْخَلْقَ لِكُنِّي أَعْرِفَ. (احادیث مشنوی، فروزانفر، ص ۲۹) و نیز حدیث نبوی (ص): مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ

۶۵ - اشاره است به آیه شریفه: تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ. (آیه اول از سوره تبت)

که به زیانکاری و تباهی ابولهب اشاره دارد. ابولهب سه روز بعد از جنگ بدر به بیماری آبله مرد و سه روز روی زمین افتاده بود، سپس به جهنم واصل گردید.

۶۶ - رک: به شماره ۳۴

۶۷ - به دوستان و یاران بهترین تحفه ها را هدیه کرد.

۶۷ - رک: شماره ۲۲

۶۸ - رک: شماره ۵۳

۶۹ - اشاره است به «نه فلک» به اعتقاد قدما و بر حسب هیئت بطلمیوسی.

۷۰ - ظاهراً اشارتست به کتب آسمانی: زبور داود (ع) - تورات - انجیل - قرآن.

۷۱ - اشارتست به ذکر معروف: نَادِ عَلِيًّا مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ تجده عوناً لك في النوائب

که در هنگام نواب و سختی ها و گرفتاریها می خوانند.

۷۲- فسفر سرخ، اکسیر مصنوع در غایت سرخی، کبریت احمر. سعدی گوید:

گر کیمیای دولت جاویدت آرزوست بشناس قدر خویش که گوگرد احمری

۷۳- اشاره است به فرموده پیامبر (ص) در جنگ علی (ع) با عمرو بن عبدود و کشته شدن این کافر با شمشیر مولی (ع) *لَقَضْرِبُهُ عَلِيٌّ يَوْمَ الْخَلْدَقِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ* (بحارالانوار ج ۳۹ ص ۲ چاپ جدید) عتتر نیز از شمعان عرب بود که به شمشیر علی (ع) به قتل رسید.

۷۴- رک: به شماره ۴۲

۷۵- رک: به شماره ۱۷

۷۶- رک: به شماره ۷۱

۷۷- رک: به شماره ۴۶

۷۸- رک: به شماره ۴۲

۷۹- اشاره است به این که در فتح مکه حضرت رسول (ص) حضرت علی (ع) را روی دوش مبارکش حمل کرد تا بتها را از سقف و دیوارهای کعبه براندازد و آن محیط مقدس را از لوث بتها پاک سازد (رک: ترجمه اعلام الوری به قلم استاد عطاردی، ص ۲۶۷)

۸۰- اشاره است به (لیلة المبيت) یا شب هجرت رسول اکرم (ص) که علی (ع) در بستر حضرت محمد (ص) که دشمنان در کمینش بودند و قصد شومی در سر داشتند، خوابید و خطر را به جان خرید.

۸۱- رک: به شماره ۱۵

۸۲- اشاره به بخشی از آیه شریفه: «وَسَقِيَهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» (آیه ۲۱ سوره دهر یا انسان)

۸۳- برج پنجم از بروج فلک.

۸۴- اشاره است به حدیث نبوی (ص): «قال رسول الله لي علي أنت قسيم الجنة والنار» (بحارالانوار

ج ۹، ص ۳۸۹ چاپ جدید)

۸۵- ماه تمام تاریکی.

۸۶- پناهگاه مردم

۸۷- تا روز رستاخیز

۸۸- فرشتگان، ملائک

۸۹- تا این جا شاعر کعبه را وصف کرده است.

۹۰- بنا به روایات مذهبی حضرت عیسی (ع) در آسمان چهارم است.

۹۱- رک: به شماره های ۴۲، ۴۸ و ۳۴

۹۲- رک: به ۷۹

۹۳- عاجز کند و در تنگنا اندازد.

۹۴ - رک: به شماره ۵۳

۹۵ - آوازهٔ جاه و مقام من از گدایی در درگاه با عظمت تو...

۹۶ - رک: به شماره ۵۷

۹۷ - رک: به شماره ۵۹

۹۸ - رک: به شماره ۵۷

۹۹ - اتهات: مادران، عناصر اربعه: باد، خاک، آتش و آب - آباء: پدران - هفت سیاره

۱۰۰ - برابر برخی روایات عید غدیر خم با نوروز مطابق بوده است.

۱۰۱ - رک: به شماره ۸۴

۱۰۲ - اشاره است به حدیث نبوی (ص): «... قال یا سلمان خَلَقَنِي مِنْ صَفْوَةِ نُورِهِ [الله تبارک و تعالی] وَ دَعَانِي فَاطِمَتٌ وَ خَلَقَ مِنْ نُورِي عَلِيٌّ... وَ خَلَقَ مِنْ نُورِي وَ نُورَ عَلِيٍّ فَاطِمَةَ... وَ خَلَقَ مِنِّي وَ مِنْ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ، الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ...» (رک: به بحارالانوار چاپ جدید، ج ۱۵ از صفحه ۶ تا صفحه ۱۰۱ که دربارهٔ خلقت حضرت محمد (ص) و علی (ع) و سایر ائمه معصومین (ع) که از نور حق است و این خلقت قبل از خلقت آدم (ع) بوده است.)

و نیز اشاره دارد به حدیث قدسی: لولاک لما خلقتُ الافلاک - که برابر این حدیث نیز مقصود اصلی از خلقت دنیا و مافیها خلقت حضرت رسول (ص) و وصی او و اولادش بوده است.

۱۰۳ - اشاره است به کلمه طیبه «لا اله الا الله»

۱۰۴ - بَرَه (حَمَل) و میزان دو برج و دو صورت فلکی در منطقه البروج است. و همچنین گاو (ثور) و جوزا.

۱۰۵ - اشاره است به این حدیث: «قال رسول الله (ص) ما استعصى على اهل مملكة ولا امة الا رَمَيْتُهُمْ بِسَهْمِ الله عزوجل - قالوا يا رسول الله وما سهمُ الله؟ قال علي بن ابيطالب ما بَعَثُهُ فِي سَرِيَةٍ اِلا رَأَيْتُ جَبْرِئِيلَ عَنْ يَمِينِهِ وَمِيكَائِيلَ عَنْ يَسَارِهِ وَ مَلَكًا أَمَامَهُ وَ سَجَابَةَ تُظِلُّهُ حَتَّى يُعْطِيَ الله عزوجل جِيبِي التَّصَرُّ وَالظَّفَرُ. (بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۱۵۳ چاپ جدید)

۱۰۶ - شِعْرَى (شعرا) ستاره روشن است که بعد از جوزا برآید

۱۰۷ - رک: به شماره ۸۴

۱۰۸ - فرخان: شهری است در ترکستان که حسن خیز است.

۱۰۹ - اشاره است به آیه شریفه: «عَلَيْهِمْ نَارٌ مُؤَصَّدَةٌ» (برایشان است آتشی سرپوشیده) (آیه ۲۰

سوره بلد)

۱۱۰ - اشاره است به آیه شریفه ای که در شأن علی (ع) نازل شده است: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (آیه ۵۵ سوره مائده) بنابه نقل تفاسیر این آیه در شأن علی (ع) که در حال رکوع انگشتی خود را به سائل بخشید، آمده است. (رک: الغدير، ج ۳،

۱۱۱ - اشاره است به آیه: «الْمَسَابِقُونَ الْأَوَّلُونَ الْمُقَرَّبُونَ» (آیات ۱۱ و ۱۲ سورة واقعه) که مربوط است به علی (ع) و شیعیان آن حضرت. (رک: تفسیر صافی، فیض کاشانی، ج ۲ ص ۶۵۰)

۱۱۲ - اشاره است به کسانی که بعد از رسول اکرم (ص) به راه ناصواب رفتند و بعدها به خطای خود پی بردند ولی به سبب تعصب خاص دست از کار باطل خود نکشیدند و گفتند: النار ولا العاریعی به آتش می رویم ولی ننگ را نمی پذیریم.

۱۱۳ - رک: به شماره ۳۵

۱۱۴ - رک: به شماره ۱۱

۱۱۵ - اشاره دارد به سلمان پارسی، صحابی معروف که در مدائن وفات نمود و حضرت علی (ع) در شب وفات سلمان از مدینه به (طی الارض) بر جنازه او حاضر شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز گزارد. (منتهی الآمال، فصل ذکر فضیلت سلمان، ص ۱۴۷)

۱۱۶ - اشاره است به اینکه بهشت موعود هشت در دارد و از ابن عباس نقل شده است که گفت: ولها ثمانية ابواب (رک: روضة الواعظین، قتال نیشابوری، ج ۲، ص ۵۸۱) و نیز اشاره است به اینکه خداوند به جعفر طیار در ازای دو دست که در جنگ و در راه خدا از دست داد دو بال عطا فرمود که هر جا بخواهد در بهشت پرواز کند.

۱۱۷ - اشارت است به: «أَنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا» (آیه ۱۴۵ سورة نساء)

۱۱۸ - اشاره است به آیه شریفه: «فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ قَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى قَتَلْتَنِي» (آیه ۹۰ سورة طه)

و نیز به آیه: «قَالَ فَادْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ...» (جزئی از آیه ۹۷ سورة طه). و این هر دو آیه مربوط است که به سامری که بنی اسرائیل را در غیاب حضرت موسی (ع) گمراه کرد و به گوساله پرستی و ادا نمود و به امر خدا به بلائی دچار شد که از مردم کناره گرفت و می گفت به من نزدیک نشوید و مرا مَسْ نکنید... (در تفاسیر به این مطالب اشارات زیادی آمده است).

۱۱۹ - اشاره است به احادیثی که درباره فرود آمدن ستاره زهره در پشت بام خانه علی (ع) و رسول اکرم (ص) بدین بیان بدان اشارت فرمود: «انظروا إلى هذا الكواكب فَمَنْ انْقَضَ فِي دَارِهِ فَهُوَ الْخَلِيفَةُ بَقْدَى». (رک: مناقب مغازلی صفحات ۲۶۶ و ۳۱۰)

۱۲۰ - اشاره است به فرقه هایی مانند: حلولیه و علی اللهی و... که به جهت افراط و غلو در عقاید خود حضرت علی (ع) را [العیاذ بالله] خدا می دانستند. در این باره از حضرت علی (ع) حدیثی بدین صورت نقل شده است: «قال امیر المؤمنین لا تتجاوزوا بناعن العبودیه ثم قولوا ما شئتم وَلَنْ تَبْلُغُوا...»

رک: آیات ۷۹ و ۸۰ سورة آل عمران و کتاب بحار الانوار ج ۲۵، از صفحه ۲۶۱ تا ۳۴۹ چاپ جدید)

۱۲۱ - اشاره است به مثل: «الْيَأْسُ إِحْدَى الرَّاحَتَيْنِ»: ناامیدی یکی از دو راحتی است (اول مرگ

دوم ناامیدی)

۱۲۲ - رک: به شماره ۳۵

۱۲۳ - رک: به شماره ۳۴

۱۲۴ - رک: به شماره ۱۱۰

۱۲۵ - با توجه به آیه شریفه ۱۰ از سوره فتح: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ...» که بیعت با رسول خدا(ص) به منزله بیعت با خداست، و نیز با توجه به آیه میابله که می فرماید: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَقْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا وَابْنَاءَ كُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَ كُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ...» (آیه ۵۴ سوره آل عمران) که علی(ع) را پیغمبر اکرم(ص) نفس خود دانسته است: بنابراین دست علی(ع) دست خداست. (برای اطلاع بیشتر، رک: تفسیر مجمع البیان طبرسی ج ۹ و ۱۰ صفحه ۱۱۳ - چاپ بیروت ۱۳۷۹ق)

۱۲۶ - قرآن: به اصطلاح علم نجوم یک جا شدن دو کوكب از جمله هفت كوكب سیاره سوای شمس است. قرآن زهره و ماه: در حق مولود و برای کردن هر کار بغایت نیکوست (غیاث اللغات)

۱۲۷ - ظاهراً منظور شاعر این است که به چهار عنصر (آب، خاک، باد و آتش) یا چهار طبع، قدرت لایزال حق در وجود مقدس علی(ع) سرشته شده یا در آن تجلی کرده و او را حیدر کزّار غیر فزّار ساخته است.

۱۲۸ - در کتب حدیث روایاتی نقل شده است که حاکی است حضرت علی(ع) در شب معراج با حضرت رسول اکرم(ص) هم نشین بوده است (رک: بحار الانوار ج ۱۸ از صفحه ۲۸۲ تا ۴۰۹ چاپ جدید)

۱۲۹ - ناظر است به حدیث منقول از معاذ بن جبل از رسول خدا(ص) که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي وَعَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ الدُّنْيَا بِسَبْعَةِ آلَافِ عَامٍ...» (رک: علل الشرایع، صدوق، ص ۸۰ نیز، رک: بحار الانوار ج ۱۵ ص ۷ چاپ جدید)

۱۳۰ - ناظر است به حدیث قدسی: «خَمَرْتُ طِبْنَةَ آدَمَ بِبِكْتَى أَرْبَعِينَ صَبَاحاً» (رک: احادیث مثنوی، ص ۳۱ به نقل از مرصاد العباد)

۱۳۱ - ناظر است به حدیثی که از حضرت صادق(ع) منقول است: «... وَطُوبَى شَجَرَةٍ أَصْلُهَا فِي دَارِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ(ع) وَفَرْعُهَا فِي مَنَازِلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» (تفسیر برهان ج ۲ ص ۲۹۳)

۱۳۲ - زکّ: لغزش - اشاره است به آیه ۳۶ سوره بقره: «فَازِلَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ...» که مربوط است به فریب دادن شیطان حضرت آدم و حوا را و اخراج آنها از بهشت... و نیز ناظر است به حدیث: «سَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ عَنِ الْكَلِمَاتِ الَّتِي تَلْقَاهَا آدَمُ مِنْ رَبِّهِ فَتَابَ عَلَيْهِ، قَالَ(ص) سَلْ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنِ فَتَابَ عَلَيْهِ» (رک: تفسیر درالمنثور سیوطی)

ذیل آیه: فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمَاتٍ...

۱۳۳ - ناظر است به حدیث: «قال رسول الله (ص) لعلی علیه السلام: أنت أمامی یومَ القیامه فیدفع الیَّ لواءَ الحمد فادفعهُ الیک وأنت تذود الناس عن حَوْضی» (کنز العمال، ج ۳، ص ۴۰۰)

۱۳۴ - رک: به شماره ۸۴

۱۳۵ - رک: به شماره های ۳۵-۳۴ و ۱۱۰

۱۳۶ - رک: به شماره ۱۷

۱۳۷ - اشاره است به فرمایش رسول اکرم (ص) درباره علی (ع) که او را در روز غدیر خم (۱۸ ذیحجه سال دهم هجری) به ولایت و وصایت و امامت، بعد از خود، تعیین فرمود: «من کُنْتُ مَولاهُ فَعَلِیُّ مَولاهُ» (رک: سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۹۲)

۱۳۸ - رک: به شماره قبل

۱۳۹ - کنیه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است. در سبب تسمیه به این کنیت گفته اند: روزی آن جناب به حالت غم و غصه بر زمین مسجد استراحت فرموده؛ در این بین حضرت پیغمبر (ص) آمده رخسار و اندام او را از خاک و گرد آلوده دید، از راه شفقت برای بیدار کردنش فرمود: قم یا آب اتراب. حضرت علی (ع) این کنیت را بسیار دوست می داشت و به آن تفاخر می فرمود. (فرهنگ نفیسی)

۱۴۰ - اشاره است به آیه شریفه «وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا أَيْتَنَىٰ كُنْتُ تُرَابًا...» (آیه ۴۰ سوره نبا)

۱۴۱ - اشاره دارد به آیه شریفه: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ أَفْئِدَةً أُمِّ الْكِتَابِ» (آیه ۳۹ سوره رعد)

۱۴۲ - اشاره است به جذب و دفعی که در منظومه عالم و افلاک وجود دارد.

۱۴۳ - یومعشر: جمعه؛ محمد منجم بلخی متوفی به سال ۲۷۲ هجری.

۱۴۴ - جابلسا: نام شهری در مغرب بدون سکنه و نام شهری در عالم مثال (نفیسی)

۱۴۵ - هنگامی که ناقوس ندای صبح یا شامگاه در می دهد ما را بیدار کن

۱۴۶ - اشاره است به قصه حضرت موسی (ع) که به خداوند متعال می نالد که خود را به من بنمای و جواب «لَنْ تَرَانِي»: هرگز مرا نخواهی دید - می شنود. «قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ - قَالَ لَنْ تَرَانِي.» (بخشی از آیه ۱۳۹ سوره اعراف)

۱۴۷ - رک: به شماره ۶۲

۱۴۸ - رک: به شماره ۱۲۸ و نخستین آیه سوره اسرا که مربوط به معراج رسول اکرم (ص) است: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ...»

۱۴۹ - تبری و بیزاری جستن دشمنان و بدخواهان تواضع (ای علی (ع)) سرانجامش دوزخ است و این عمل افراد را به منکرات و زشتی ها دعوت می کند؛ اما دوستی تو و علاقه مندی به وجود مقدس تو نماز است و همچون نماز آدمیان را از فحشاء و بدیها باز می دارد (ضمناً مراجعه کنید به آیه ۴۵ سوره عنکبوت)

۱۵۰ - رک: به شماره ۱۲۵

۱۵۱- برج اسد و صورت آن در منطقه البروج

۱۵۲- که دهد؟

۱۵۳- رک: به شماره ۵۷

۱۵۴- «طه» و «یس» از القاب رسول اکرم (ص) که در قرآن مجید آمده است.

۱۵۵- رک: به شماره ۱۷

۱۵۶- رک: به شماره ۱۱۰

۱۵۷- رک: به شماره ۴۸

۱۵۸- قدا به ده عقل که به توالی از مصدر اول نشأت یافته اند؛ قائل بودند. ارسطو و پیروانش بین خالق و مخلوق به وسایطی قائل شده اند در ده مرتبه که آنها را عقول عشره نامند. هریک از این عقول (از بالا به پایین) بتدریج از بساطتش و روحانیتش کاسته می شود و به کثرت و مادیت نزدیکتر می شود تا عقل دهم که با جهان مادی سنخیت دارد (فرهنگ معین)

۱۵۹- اشاره است به آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَكَ وَاللَّهُ يَقْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» (سوره مائده آیه ۶۷)

که مربوط است به ابلاغ پیام ولایت و وصایت به امر خداوند متعال به وسیله پیامبر عالیقدر (ص) به مردم در غدیر خم در برابر اجتماع عظیم مسلمانان.

۱۶۰- از حضرت رضا علیه السلام به «غوث الامة و غیاثها» و «قبلة هفتم» تعبیر شده است.

۱۶۱- رک: به شماره ۱۰۵

۱۶۲- اشاره است به دو آیه شریفه: وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ* اَلَا مِنْ اِشْتَرَقِ السَّمْعِ فَاَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ (آیات ۱۸ و ۱۹ سوره حجر)

ضمناً (شهاب) شعله آتش بلند شده و ستاره مانند چیزی که به شکل انار آتشبازی بر فلک دوان می شود، و آن را رجم شیاطین گویند. ستاره دنباله دار هم گفته شده است.

۱۶۳- درباره گستردن جبرئیل شهپر خود را به زیر شمشیر علی (ع) مراجعه کنید به: بحار الانوار ج ۲۱، ص ۴۰ چاپ جدید به نقل از مشارق الانوار بررسی.

۱۶۴- رک: به شماره ۱۳۹

۱۶۵- رک: به شماره ۱۲۵

۱۶۶- رک: به شماره ۵۷

۱۶۷- رک: به شماره ۱۷

۱۶۸- رک: به شماره ۱۳۹

۱۶۹- رک: به شماره ۴۲

۱۷۰- رک: به شماره ۱۳۳

۱۷۱ - رک: به شماره ۷۹

۱۷۲ - رک: به شماره ۸۰

۱۷۳ - منظور: بسم الله الرحمن الرحيم است.

۱۷۴ - علی (ع) آن چنان کسی است که مخلوق نمی تواند ثنایش را برشمارد.

۱۷۵ - اشاره است به سه کتاب ابوعلی سینا: اشارات، قانون و شفا و نیز اشاره دارد به اینکه حکمت ابوعلی از اشارات مولی علی (ع) مایه ور است و الا نه قانونش بی نیازی می بخشد و نه شفایش شفا بخش می باشد.

۱۷۶ - آیا سوره «هل اتی» و یا بیان جبرئیل امین به صورت «لَا قُتِلَ إِلَّا عَلٰی» در حق انسانی غیر از او گفته شده است؟

۱۷۷ - آری او (= علی ع) در مدینه علم پیامبر (ص) است و بدین شهر کسی وارد نمی شود مگر آنکه از دروازه آن شهر علم وارد شود.

۱۷۸ - عین واجب برابر است با (عین الله).

۱۷۹ - اشاره است به قول علی (ع) که فرمود: «نَزَّلُونَا عَنِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی وَ قُولُوا مَا شِئْتُمْ» علی (ع) می فرماید مرا بنده خدا بدانید و از مقام الوهیت تنزل دهید و سپس هر چه می خواهید بگویید.

۱۸۰ - اشاره است به حدیث نبوی (ص) که فرمود: عَلٰی مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَلَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلٰی الْحَوْضِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ۱۴، ص ۳۲۱)

۱۸۱ - اشاره دارد به ولادت با سعادت حضرت علی (ع) در جوف کعبه. از جمله نوشته اند: «ولد (رضی الله عنه) بمكة داخل البيت الحرام ولم يُولد في البيت قبله أحد سواه» (رک: نورالابصار شبلنجی، ص ۶۶ و مستدرک الصحيحین، ج ۳، ص ۴۸۳)

در منابع شیعی به آثار زیادی می توان مراجعه کرد، از جمله آثار صدوق: معانی الاخبار - علل الشرائع و امالی صفحات ۵۶ - ۶۲ و ۸۰ - (و نیز: بحارالانوار چاپ دارالکتب الاسلامیه، ج ۳۵، ص ۸)

۱۸۲ - رک: به شماره ۵۷

۱۸۳ - اشارت است به آیه شریفه: «فَاَوْحِیْ اِلٰی عَبْدِهِ مَا اَوْحٰی» (آیه ۱۱ سوره نجم)

۱۸۴ - آیه قبل و این آیات: «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى ه فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰی» (آیات ۸ و ۹ سوره نجم) مربوط است به معراج حضرت رسول اکرم (ص)

۱۸۵ - رک: به شماره ۴۸

۱۸۶ - رک: به شماره ۱۱۰

۱۸۷ - اشاره است به آیه شریفه: «اِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيْلَ اِمَّا شَاكِرًا وَاِمَّا كَفُوْرًا» (آیه ۴ سوره دهر)

۱۸۸ - اشاره است به آیه شریفه: «اللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَاْلَاَرْضِ مِثْلُ نُوْرِ كَيْمَشْكُوْةٍ فِیْهَا مِصْبَاحٌ...» (آیه

۳۶ سوره نور)

۱۸۹ - اشاره است به آیه شریفه: «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى» (آیه ۲ سوره اعلی)

۱۹۰ - رک: به شماره ۱۲۸

۱۹۱ - اشاره است به آیه شریفه: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» (آیه ۲ سوره فتح)

۱۹۲ - رک: به شماره ۴۸

۱۹۳ - رک: به شماره ۳۵

۱۹۴ - در جنگ احد پیامبر (ص) جبرئیل (ع) را میان زمین و آسمان مشاهده کرد که می‌گوید:

لَاسِيفٌ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ وَلَا قَتَى إِلَّا عَلَى.

۱۹۵ - اشاره است به آیه مبارکه: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...» تا جایی که می‌فرماید: «...يَكَادُ

زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ...»

(بخشی از آیه ۳۶ سوره نور)

۱۹۶ - رک: به شماره ۴۲

۱۹۷ - رک: به شماره ۱۰۰

۱۹۸ - عاتق: محلی است در ترکستان - این شهر و کشمیر هر دو به حسن خیزی شهرت دارند.

۱۹۹ - اشاره است به غزوات «حُنَين» و «بدر» که در آنها شجاعتها و رشادتهای شگفت‌انگیز

علی (ع) در تاریخ اسلام ثبت است.

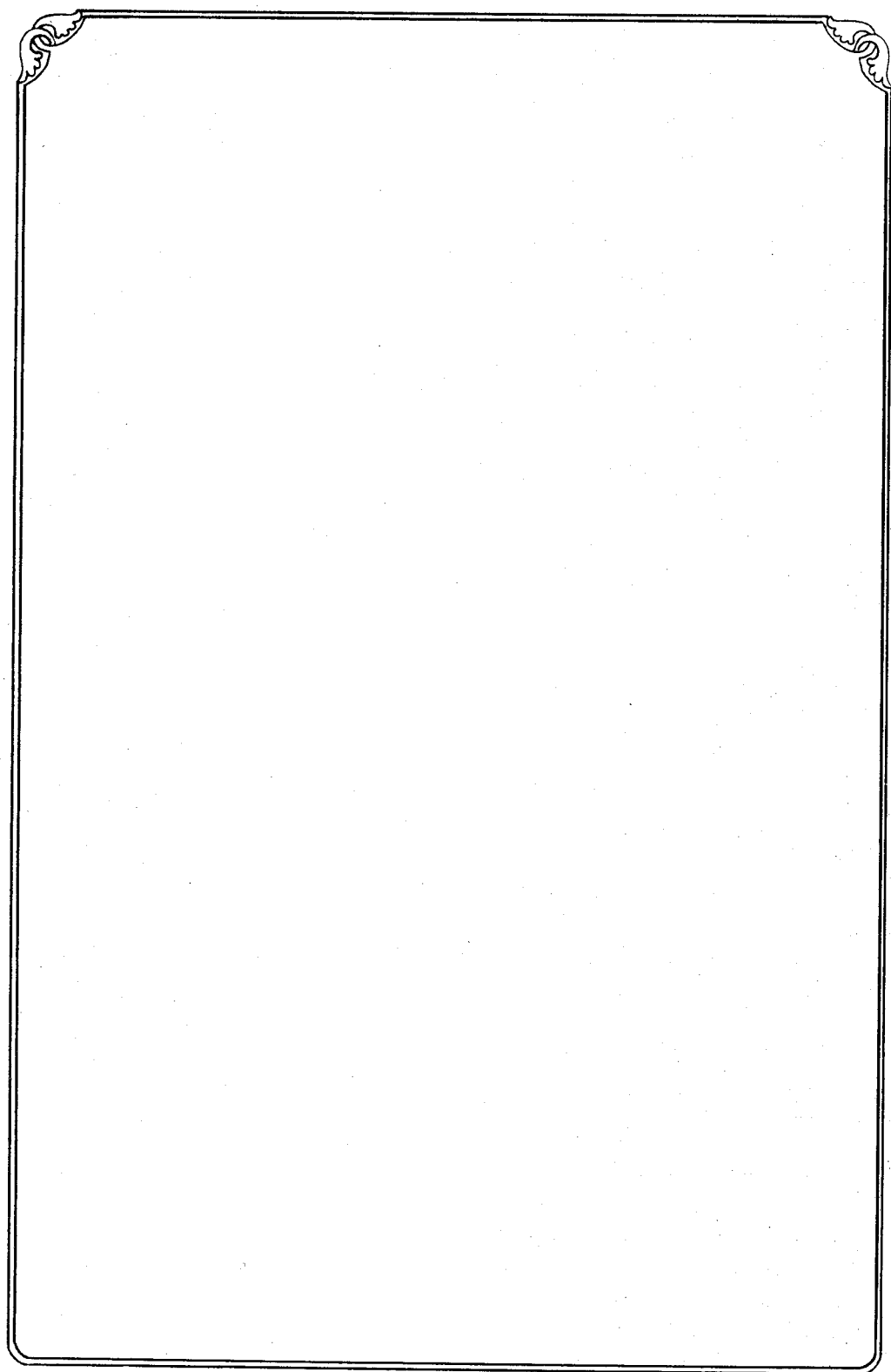
۲۰۰ - رک: به شماره ۲۱

۲۰۱ - «باد در چنبر بودن»: کنایه از کار بیهوده است.

۲۰۲ - رک: به شماره ۱۷

۲۰۳ - اشاره است به شهادت علی (ع) در محراب عبادت در مسجد کوفه.

۲۰۴ - رک: به شماره ۷۹



واژه‌نامه

آ-الف

آس: دوسنگ بزرگ و گرد یکی در زیر و ساکن و دیگری در بالا و متحرک که در میان آنها غله آرد کنند، و چون آن را با دست بچرخانند: دست آس و اگر با آب، آسیاب خوانند... (نفیسی)

آونگ: آویخته و معلق

آهیختن: کشیدن و برکشیدن، برافراشتن

آبتر: دم بریده، ناقص

ابر آذاری: منسوب به ماه آذار ماه ششم از سال رومی که اول بهار بود - ابر بهاری (این کلمه را گاه به صورت: آزار- می نویسند)

إبرام: اصرار و تأکید و تقاضا کردن، بستوه آوردن، کاری را محکم کردن، دوتا به کردن نخ و ریسمان

إحتراس: خود را پاس داشتن و نگهداشتن

إحتشام: حشمت و شکوه داشتن، شأن و شکوه

إحصاء: شمردن و شماره کردن

آدنی: نزدیکتر

آزغون: سازی است دارای سیمهای بسیار که یونانیان و رومیان می نواختند - ارگ

ازار: لنگ، زیرجامه، شلوار، فوطه

آزرق: کبود، نیلگون، کبودچشم

آزهر: روشن، روشنتر

آزدر: ازدها، مار بزرگ

اسپریم: هر گل و گیاه معطر

اصطفاء: برگزیدن

اضفر: زرد، زردرنگ

اضرار: ضرر رسانیدن، گزند رساندن

اعتصام: دست در زدن، چنگ در زدن، متوصل شدن

اعمی: کور

آغلل: بندها، بندهای آهنین (جمع غُل)

التباس: درهم آمیختن، پوشیدن کاربر کسی، نهفتگی

آمجاد: بزرگواران (جمع مجید و ماجد)

آنام: مردم

انتکاس: نگونسار گردیدن، سرنگونی

انجذاب: کشیده شدن، ربودگی

اندفاع: دور شدن، برکنار گشتن، در ایستادن

انشاد: شعر کسی را خواندن برای دیگری - از بر خواندن

آنین: ناله، آواز سوزناک

آورنگ: تخت و سریر

اهتداء: راه بردن، هدایت شدن

ب

باذل: بذل کننده، بخشش کننده

پیر بیان: خفتان از پوست ببر که رستم هنگام جنگ می پوشید.

بدست: وجب

برغم: برضد، بعکس (رغم: خاک آلوده شدن، مکروه داشتن، خوار شدن)

بر سری: بعلاوه

بُرَقَع: روبند و نقاب

بَزین (= وزین = وزان): وزنده، وزان

بَشیر و نَذیر: بشارت دهنده، مژده دهنده به بهشت و ترساننده از عذاب دوزخ.

بَطْلَحَا: ودای مکه معظمه و گاهی منظور مکه است - زمین فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و در آن سنگریزه بسیار باشد.

بُوریا: حصیر

بی آب: بی آبرو

پ

پَرگاز: افزاری فلزی که مهندسان و نقاشان بدان دایره کشند و به تازی فرجار گویند.

شعربی پرگار: کنایه از نظم و شعر نامنظم و آشفته است.

پَرَن: ستاره های پروین، ثریا

پَشْک: سرگین شتر و گوسفند و آهو.

ت

تالی: در پی رونده، به دنبال

تازگ: بالای سر، فرق سر، بالای چیزی

تَحاشی: به یکسو شدن

تَحصین: باره برآوردن گرد شهر، نجابت اسب

تَرَقُّند: مکر و حيله، دروغ، بیهوده

تَرَفَع: بلندی جستن، کنایه از غرور و تکبر

تَسْنیم: نهري است در بهشت که در بالای غرفه ها جاری است.

تَسْلَى: بی غمی و خرسندی دادن

تَسکین: آرامش دادن کسی را، آرام کردن

تَقْتین: در فتنه افگندن

تَکْویر: در پیچیدن همه چیز، پوشاندن، فرو گرفتن، شب را در روز و روز را در شب در آوردن

تَنگ: پشتواره، بار کم و قلیل، بی وسعت

تَهجین: زشت و معیوب گردانیدن

ج

جباه: پیشانیها (جمع: جبهه) و نیز: پیشگاه، جلو

جریر: نام شاعری از شعراء عرب

جوزا: نام برجی است از بروج آسمان، نام صورتی از صور فلکی جنوبی به صورت مرد قائم به دو کرسی، منطقه بسته و شمشیری حمایل انداخته و به دست راست عصایی بالای سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده است.

جوهر و غرض: جوهر معرب گوهر چیزی که به ذات خود قائم باشد. غرض: چیزی است که قیام آن بوسیله جوهر باشد مانند: لوح و نقش و جامه و رنگ که اولی جوهر و دومی عرض است.

جَنِب: دامن

ح

حَبْلِي: آبتن

حربا: آفتاب پرست، جانوری از راسته مارمولکان که هر جا باشد خود را به رنگ آن درمی آورد

حِرْز: دعایی که همراه خود داشته باشند، طلسم و تعویذ

حَقَب: هَیْزَم

حَفِیْظ: نگهبان و موکل بر چیزی

خورا: (مؤنث احور) زن سپید پوست سیاه چشم، زن بهشتی، هریک از حورالعین

حَبِل: مکرها، ترفندها (جمع حيله)

خ

خَتَن: داماد

خُدُو (خبیو): آب دهان، تف

خَرَق و التیام: پاره شدن و باز پیوستن که حکما آن را در افلاک منکرند

خَرَف: سفال

خَصْم آو بار: فرو برنده دشمن، نابود کننده دشمن

خَطِیر: بزرگ و عظیم و مهم

خَلَج و خِجَل: نام دو شهر است در ترکستان که به حسن خیزی معروف بوده است.

خَلِیع العِذاز: آزاد ورها شده و سرخود، افسار گسیخته.

خَوَرْتَق: نام قصری است که نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخت.

خِیام: چادرها، خیمه ها (جمع خیمه)

د

دارُالْقَران: بهشت

داقن: برادر

دارالبقا: بهشت جاودان

دُزج: کاغذ و طومار

دُزج: صندوقچه جواهر

درست مغربی: درست برابر است با درم و دینار. اشرفی و سگّه زر تمام عیار. نوشته اند در ملک مغرب کانی است که از آنجا زر بهتر حاصل می شود.

دِزَع: زره

دَق: اعتراض بر سخن کسی کردن، گدایی

ذ

دُخْر: چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی

ر

رُخام: سنگ مرمر

رَسِیل: قاصد، پیام برنده، همراه، کسی که بر آهنگ ساز یا نوای خواننده ای آواز بخواند. یا با دیگری در آواز مسابقه دهد.

رَشَح: تراویدن آب

رَشَحه: آب که از جایی تراوش کند و به جایی چکد

رَضوان: نگهبان بهشت، نام فرشته ای که نگهبان بهشت است

رُمَح: نیزه

روح القُدُس: حضرت جبرئیل علیه السلام

رَهِی: غلام، بنده، چاکر

ریشه تاب: ریشه، زلف و طره دستار، ریشه تاب: تابنده ریشه ورشته ها و طره معجز و روسری و...

ز

زَنان: رشته ای که ترسایان، زردشتیان و گاه بت پرستان بر کمر بندند.

زَیِّق: سیماب (معرب جیوه)

زَیْن: آراستن و آرایش و خوبی

س

ساتگین: پیاله شراب خوری

ساطع: بلند، روشن، نورانی

شُبَّحه طرازان قدس: فرشتگان، ملائک

سَبَق: پیش رفتن و از دیگران درگذشتن

سَبیکه: پاره‌ای از طلا و نقره گداخته

سِجِّین: وادی است در جهنم، زندان

سحا: گیاه معطر،

سُدَّه: آستانه

شِرادقات: سرآورده‌ها (جمع شِرادق معرَب سرآورده)

سریر: تخت

سَمعی: دویدن، تندرستن (از اعمال حج است که بین دو کوه صفا و مروه انجام می‌شود)

سقاییت: آب دادن، شراب دادن

سِگِین: کارد

سَلایل: زنجیرها (جمع سلسله)

سِماط: سفره، خوان

سَویداء: زن سیاه، گشنیز (مَصْفَر سوداء) سَویداء قلب: دانه دل، مرکز دل

سِیماب: جیوه

ش

شاهین: قسمی از باز شکاری، زبانه ترازو، چوب ترازو، تکیه گاه

شَبَرنگ: اسب کمیت تیره، نام گلی سیاه‌رنگ، سنگی سیاه که بر آتش می‌سوزد، نام اسب سیاوش

شَبَّه: سنگ سیاه

شِراک: بند کفش

شَرَفه: کنگره عمارت

شِعار و دِثار: لباس زیرین و روین، راه و روش،

شَمسه: قرص زرانوده

شمع کسی یا چیزی را لَگن کردن: کنایه از خاموش کردن و نابود کردن است.

شَهَمات: کلمه‌ای است در بازی شطرنج، یعنی شاه کشته شد یا شاه‌مات شد.

شِیم: عاداتها، خویها (جمع شِیمه)

ص

صادر اول: نخستین معلولی که از باری تعالی صادر شده است. فلاسفۀ عقل اول را از عقول طولی صادر اول دانند (فرهنگ فارسی معین)

صباح و مسا: بامداد و शामگاه

صباح: خوبروی - زیبایی

صَرَصَر: باد سرد و سخت، باد بلند

صَفیر: بانگ، بانگ مرغان

صله: پاداش و جایزه

صَمَد: بی نیاز (از صفات الهی است)

صمصام: شمشیربرنده

صهر: داماد

صیت: آوازه

ض

ضَرغام: شیر درنده

ضیاع و غرقار: دها و زمینهای مزروعی، آب و زمین

ضَبِغَم: شیر درنده

ط

طازم: بالاخانه، خانه بلند چوبین

طازم شش روزه: کنایه از آسمان است که درشش روز خلق شده است.

طاغی: در گذرنده از حد طاعت و ادب، طغیان کننده

طَرَّاده: کشتی خرد، کرجی و قایق

طَرَّة: زلف و موی پیشانی

طوبی: نام درختی است در بهشت

طوطی افلاک: کنایه از خورشید است

ظ

ظہیر: همپشت و یاری دهنده، پشتی کننده

ع

عَبْهَر: نرگس

عَجِین: خمیر شده، سرشته شده

عَرَوَةُ الْوَقْفَى: دستاویز محکم

عُقَار: شراب، می

عِقْد پَرَن: رشته مروارید پروین یا ثریا، مراد ستاره های پروین است.

عَقُول عَشْرَه: فرشتگان دهگانه که وسائط مابین جسمانیات و ذات حق اند

عنبر سارا: ماده خوشبوی خالص

عَنْقَا: مرغی است افسانه ای مانند سیمرغ

عَوَار: عیب

عین الیقین: کیفیت و ماهیت چیزی را دریافتن و بعد آن را به چشم دیدن

غ

غَاب: بیشه ها، جنگلها (جمع غابه)

غَبْن: ضرر، زیان

غُرَاب: کلاغ

غَرَّة غَرَا - غَرَه: پیشانی - غَرَا: روشن و سپید (غَرَّة غَرَا: کنابه از سربلندی و آبرومندی است)

غَزَا: جنگ

غَضَضَفَر: شیر درنده

غُلَمَان: غلامان، خدمتکاران بهشتی (جمع غلام)

غَوُث: فریادرس

ف

فَتَنَه: شیفته، فریفته، آشوب

فرخار: نام شهری است در ترکستان که به حسن خیزی معروف است

فَرَقْدِین: نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که مدام گرد قطب می گردند.

فصل الخطاب: هر کلامی که فصیح و روشن و جدا کننده حق از باطل باشد: مانند احادیث نبوی (ص)

ق

قَاسِطَان: جابران و ستمکاران (جمع قاسط)

قامع: شکننده و خوار گرداننده

قَتَب: پالان، جهاز شتر

قُرطه: نوعی لباس جلویاز (معرب کرته) گوشواره واحد

قُصور (قصوره): شیر دزنده

قُشور: پوستها (جمع قُش)

قصیر: کوتاه

قُطاس: لفظی است ترکی به معنی موی دم گاو کوهی که آن را کجگاو گویند (معرب قوتاس)

(غیاث اللغات)

قمقام: دریا، مهر، کارد بزرگ

ک

کُحل: سرمه

کُدیبه: سختی روزگار

کُذاس (کُذاس): خرمن، غله درو کرده فراهم آورده

کُزار: بسیار حمله کننده،

کُریچه: خانه کوچک

کُشف: باخه و سنگ پشت

کُلف: هر لکه که در آفتاب و ماه دیده شود

کُلک: قلم، خامه، نی توخالی

کُتف: پناه، حمایت

کُنه: حقیقت هر چیز، گوهر هر چیز

کُوتر: نهری است در بهشت

گ

گُرم: غم و اندوه و زحمت سخت

گوگرد احمر (کبریت احمر): کنایه از اکسیر. گوگرد سرخ، احمر، بغایت کمیاب است.

ل

لات و عُزَی: نام دوت است از بتهای قریش در عصر جاهلیت

لاله نعمانی: نباتی است برگش شبیه به برگ زنبق و منحصر در سه چهار عدد و گلشن مانند شقایق و

بزرگتر از آن (بهار عجم)

لاهُوتی: منسوب به لاهوت، عالم غیب، عالم معنوی مقابل ناسوت

لُبَاب: مغز و خالص هر چیز

لُجّه: میانه آب دریا، عمیقترین موضع دریا

لَیث: شیر درنده

م

ماحی: محو کننده

مارقان: از دین بیرون روندگان (منظور نهروانیان اند که خلاف حضرت علی (ع) عمل کردند - جمع

مارق)

ماسَلَف: آنچه گذشته است

ماسوی: آنچه سوی باری تعالی است - تمام ممکنات و موجودات

مالک رِقَاب: دارنده گردنها، صاحب اختیار غلامان و کنیزان - صاحب اختیار (رِقَاب: جمع رقبه)

مَائِنْدَر: مادر اندر، نامادری

متابع: پیرو

متین (متین): بیل

مِجْمَر: آتشدان، آنچه در آن عود و چیزهای خوشبو نهند و بسوزند

مِجَن: سپر

مِخْمَر: سرشته و تخمیر شده، تیار و مهیا و آماده (نفیسی)

مَخَاوِف: جاهای خوف، مکانهای ترسناک

مُذْنِب: گناهکار

مِرآت: آینه

مِزْمَار: نی، نی لبک

مِسْقَطَر: سطر آرای هندسی، خط کش

مُسْقَطَر: نوشته شده، مکتوب

مُشْعِد: شعیده باز، حقه باز

مُشْکَوی: بتخانه، مجازاً حرمسرای ملوک

مشوره (مشورت): صلاح پرسی و کنکاش کردن

مِصْبَاح: چراغ

مَضِیق: تنگنا

مُضَيِّق: تنگ گرفته

مطر: باران

مِظَلَّة: سایه بان

مِقْبَر: کشتی

مِفْعَر: مقنعه و روپوش و روسری زنان

مُعَرَّبَة: جنگجو، بدخو، عربده کننده

مُعْرِي: برهنه، عریان، ناپوشیده، آزاد و برکنار

مُعْلَن: آشکار شده، علنی

مَعْلَى: بلند، رفیع

مُعَمَّر: دارای عمر بسیار، پرسن و سال

مُعَوَّق: بازداشته شده، دربند داشته شده مجازاً مشکل و دشوار

مُفْتَتِن: در فتنه انداخته شده

مُكَلَّل: درخشان و تاج بر سر نهاده

مَكِين: مکان دارنده، صاحب مکان

مُل: شراب

مُلْتَمَع: روشن و درخشان کرده شده، در اصطلاح شعری که یک مصراع عربی و یک مصراع فارسی باشد

یا یک بیت عربی و بیتی دیگر فارسی باشد.

مَنَاقِب: اوصاف حمیده، صفات نیکو (جمع منقبت)

مَنْجُوق: گوی، قبه، ماهچه سر علم، علم و رایت

مَنَهِج: راهها (جمع مَنَهَج).

مُنْشَق: پاره شونده، شکافته شده

مَوالات: با کسی دوستی و پیوستگی داشتن، پی در پی کاری کردن

مَوْشَح: زینت داده شده، آراسته، حمایل و گردن بند به گردن آویخته.

مَوْثَقَن: امین و مورد اعتماد

مَهَجَة: ماه کوچک سر علم

مِهَر گیاه: گیاهی است که بیخ آن به شکل انسان می باشد و گویند هر که آن را با خود دارد همه نسبت

به او مهر می ورزند.

مِهَل: (از مصدر هَلِدَن) مگذار-رها مکن

امام میامین: پیشوای پیشوایان مبارک و میمون (جمع میمون)

مِیَاه: آبها (جمع ماء)

ناسوت: جهان مادی (در برابر لاهوت)

ناسور: زخم غیر قابل علاج

ناصبی: کسی که دشمن می دارد حضرت علی (ع) را (نفیسی) (جمع آن: نواصب)

ناکشان: پیمان شکنان بصره نسبت به امام علی (ع) - قاسطان: ستمگران شام طرفدار معاویه و مخالف حضرت علی (ع) و مارقان: خارج شوندگان از دین، نهروانیان که علیه امام زمان خود، حضرت علی (ع) شوریدند.

ناموس: بانگ و صدا، مکر و حیلۀ پنهانی، عرض و آبرو

ناهیه: قوه ای که در جسم حیوانی و نباتی است که آن را بالیدگی می بخشد.

نُبی: قرآن مجید

نُثره (پروین): دو ستاره از قدر چهارم نزدیک یکدیگر، در برج اسد، نثره چون پاره ابر است بر سینۀ سرطان در میان چهار کوکب بر شکل مربع منحرف.

نُحاس: مس

نَحْل: فرقه ها، مذاهب (جمع نحله)

نِطاق: کمر بند

نهییب: امالۀ کلمۀ (نهاب): هیبت و ترس و بیم

نیر اعظم: خورشید

نیران: جهنم، آتشیها، (جمع نار)

وَن: بت

وَزْد: گل سرخ

وَعَا: جنگ

وَلَاء: دوستی و محبت

وَيْل: نام وادی است در دوزخ - افسوس، عداوت، سختی، شور و فغان بر مصیبت

هَبْل: نام بتی که بت پرستان در کعبه نهاده بودند.

هبوط: فرود آمدن

هَرَاذ: بلبل، برخی آن را غیر از بلبل و بعضی آن را نوعی از بلبل می دانند.

هزاهز: جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکر بهمرسد.

هشتستان: هشت بهشت: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عدن، جنة الماوی، جنة التعمیم، علیین و فردوس.

همیدون: همچنین، اکنون

هندو: غلام، دزد، راهزن

هینجا: جنگ

ی

یا آسفا: ای افسوس!

یاغی: نافرمان و سرکش

یرلیغ: فرمان پادشاهی

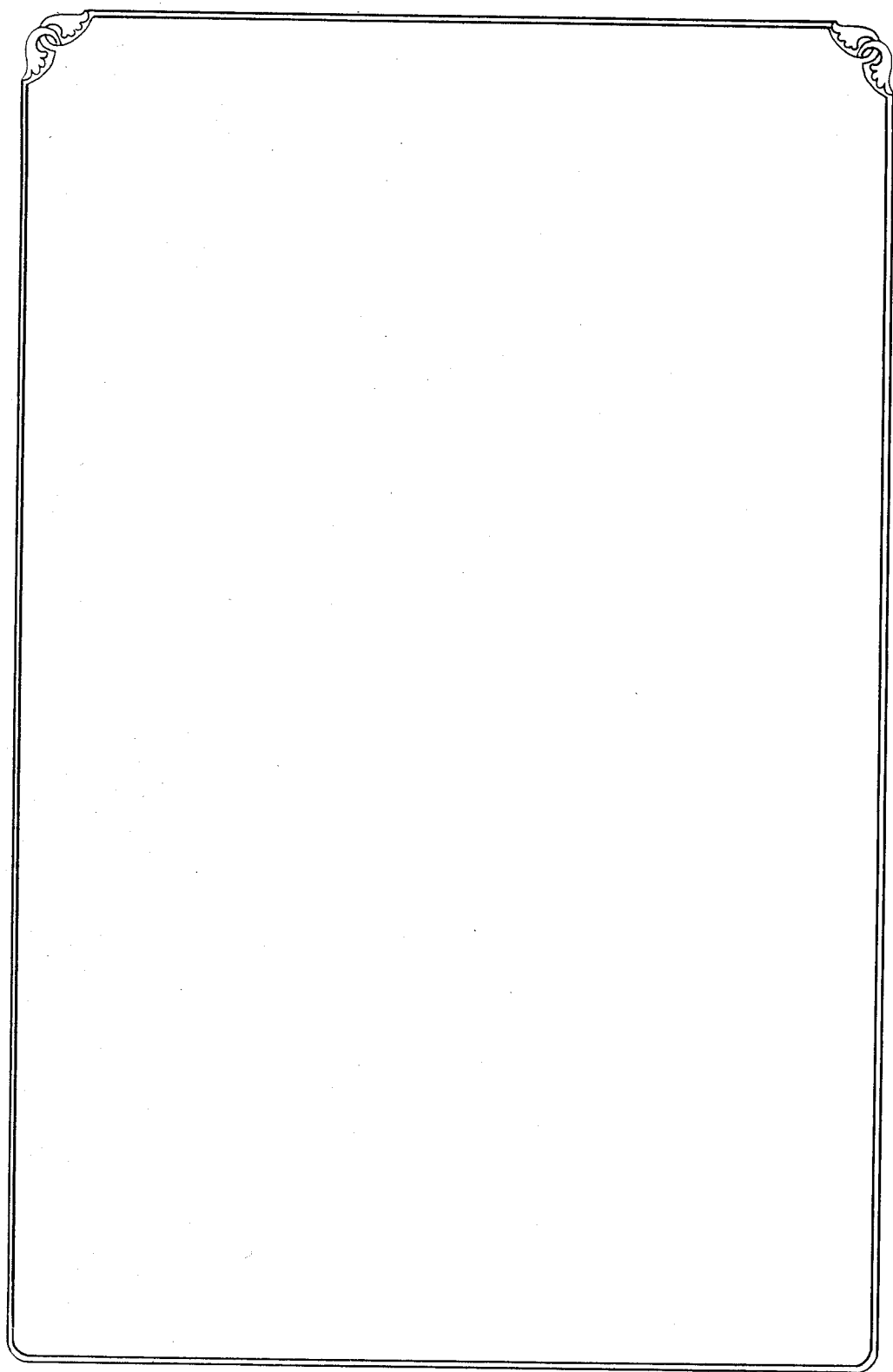
یسار: دست چپ، توانگری، فراوانی، آسانی (در برابر یمین: دست راست)

یکران: اسب خوب و اصیل و سرآمد، اسبی که رنگ آن میان زرد و سرخ باشد

یم: دریا

یوم الحساب: روز قیامت

یوم القيام: روز قیامت و رستاخیز



فهرست مآخذ و منابع *

- ۱ - قرآن مجید
- ۲ - آندراج — (فرهنگ لغات)
- ۳ - احادیث مشنوی، بدیع الزمان فروزانفر
- ۴ - اعلام الوری طبرسی، ترجمه استاد عطاردی
- ۵ - امالی ابن شیخ (شیخ طوسی)
- ۶ - اندیشه شهاب به کوشش دکتر علی اکبر شهابی
- ۷ - اشعار حکیم کسائی مروزی، دکتر مهدی درخشان، انتشارات دانشگاه تهران
- ۸ - بهارستان در تاریخ و تراجم رجال قاینات، حاج شیخ محمدحسین آیتی بیرجندی
- ۹ - بحار الانوار، علامه مجلسی، چاپ جدید
- ۱۰ - تفسیر ابن جریر طبری

* مشخصات کامل آثار و مآخذ در ذیل هر مطلب آمده است.

- ۱۱- تفسیر مجمع البیان طبرسی
- ۱۲- تفسیر برهان، مرحوم سید هاشم بحرانی
- ۱۳- تفسیر درالمنثور، سیوطی
- ۱۴- تفسیر کشاف، زمخشری
- ۱۵- تفسیر کشف الاسرار، میبیدی
- ۱۶- تفسیر صافی، مرحوم فیض کاشانی
- ۱۷- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی
- ۱۸- تذکرة الخواص، سبط ابن جوزی
- ۱۹- خلاصة مثنوی، به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر
- ۲۰- دیوان صفی الدین حلّی
- ۲۱- دیوان کامل خواجوی کرمانی، با مقدمه مهدی افشار
- ۲۲- دیوان اشعار ابن یمین فریومدی به تصحیح حسینعلی باستانی راد
- ۲۳- دیوان کامل اوحدی مراغه‌یی، به تصحیح امیراحمد اشرفی
- ۲۴- دیوان کامل شاه نعمه الله ولی، به اهتمام محمد عباسی
- ۲۵- دیوان ابن حسام خوسفی، نسخه خطی بیات
- ۲۶- دیوان کامل جامی، به اهتمام هاشم رضی
- ۲۷- دیوان اشعار باباافغانی شیرازی، به اهتمام احمد سهیلی خوانساری
- ۲۸- دیوان مولانا محتشم کاشانی، به کوشش مهرعلی گرکانی
- ۲۹- دیوان لامع، به کوشش دکتر محمود رفیعی، دکتر مظاهر مصفا
- ۳۰- دیوان حزین لاهیجی، انتشارات کتابفروشی خیام
- ۳۱- دیوان عاشق اصفهانی، به اهتمام م. درویش
- ۳۲- دیوان هاتف اصفهانی، به تصحیح وحید دستگردی
- ۳۳- دیوان صحبت لاری
- ۳۴- دیوان میرزا کوچک وصال شیرازی، چاپ سنگی
- ۳۵- دیوان همای شیرازی، به کوشش احمد کرمی
- ۳۶- دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو قبادیانی، به اهتمام مجتبی مینوی، مهدی محقق
- ۳۷- دیوان سنائی به تصحیح مدرّس رضوی
- ۳۸- دیوان قوامی رازی به تصحیح میرجلال الدین محدث ارموی
- ۳۹- دیوان حکیم قانّی به تصحیح ناصر هیری
- ۴۰- دیوان کامل فروغی بسطامی به اهتمام م. درویش

۴۱ - دیوان شمس الشعرا سرورش اصفهانی به اهتمام محمدجعفر محبوب

۴۲ - دیوان جیحون یزدی به کوشش احمد کرمی

۴۳ - دیوان ادیب الممالک فراهانی به تصحیح وحید دستگردی

۴۴ - دیوان ادیب پیشاوری به اهتمام علی عبدالرسولی

۴۵ - دیوان یحیی، از انتشارات کتابفروشی اسلامیه

۴۶ - دیوان اشعار حکیم صفای اصفهانی به اهتمام احمد سهیلی خوانساری

۴۷ - دیوان حاج میرزا محمد کاظم صبوری به تصحیح محمد ملک زاده

۴۸ - دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی به اهتمام علی حبیب

۴۹ - دیوان فرصت با تصحیح و مقدمه علی زرین قلم

۵۰ - دیوان ملک الشعرا بهار به اهتمام محمد ملک زاده

۵۱ - دیوان رنجی به اهتمام غلامحسین تهرانی

۵۲ - دیوان قصاید و غزلیات صغیر اصفهانی از انتشارات کتابفروشی ثقفی

۵۳ - دیوان حکیم الهی قمشه ای انتشارات علمیه اسلامیه

۵۴ - دیوان گلشن آزادی چاپخانه آزادی

۵۵ - دیوان دکتر قاسم رسا کتابفروشی باستان

۵۶ - دیوان سنا (جلال همایی) به اهتمام دکتر ماهدخت بانوهمایی

۵۷ - الذخائر العقبی محب الدین طبری

۵۸ - ریحانة الادب مرحوم محمدعلی مدرّس

۵۹ - روضة الواعظین قتال نیشابوری

۶۰ - سیری در نهج البلاغه استاد شهید مرتضی مطهری

۶۱ - سفینه البحار محدث قمی

۶۲ - صحیح ترمذی

۶۳ - طبقات ابن سعد

۶۴ - الغدير علامه امینی

۶۵ - غیاث اللغات (فرهنگ)

۶۶ - فرهنگ فارسی دکتر محمد معین

۶۷ - فرهنگ نفیسی ناظم الاطباء

۶۸ - فضائل الخمسه من الصحاح الستة سید مرتضی فیروزآبادی

۶۹ - کنوز الحقایق مناوی

۷۰ - کلیات سعدی محمدعلی فروغی

۷۱ - کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی به کوشش حامد ربّانی



کلیات اشعار ملک الشعراء طالب املی به اهتمام طاهری شهاب

۷۳ - کلیات صائب تبریزی، شادروان امیری فیروزکوهی

۷۴ - کلیات اشعار مولانا اقبال لاهوری، به اهتمام احمدسروش

۷۵ - کنز العمال مقتفی

۷۶ - مسند احمد حنبل

۷۷ - مطلوب کل طالب، انتخاب جاحظ ترجمه فارسی و شرح از رشیدالدین وطواط

۷۸ - منتهی الآمال، محدث قمی

۷۹ - مجمع هیشمی، هیشمی

۸۰ - مناقب علی بن ابیطالب، مغازلی شافعی

۸۱ - مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری

۸۲ - مستدرک الصحيحین، حاکم نیشابوری

۸۳ - نورالابصار، شبلینجی